

خلاصه خسرو و شیرین

نظامی گنجوی

انتخاب و شرح

از

سعیدی سیرجانی



آثار بنیاد فرهنگ ایران

天
地
人
三
才

三
才
三
才

三
才
三
才

三
才
三
才

三
才
三
才

三
才
三
才

三
才
三
才

三
才
三
才





کتابخانه سید محمد
طهران مهر ۳۵۷
باز - ۵۰۰۵۵۵

علاصه

خسرو و شیرین

نظامی گنجوی

انتخاب و شرح

از

سعیدی سیرجانی



آثار و بنیاد فرهنگ ایران

دو هزار نسخه
در چاپخانه حیدری بچاپ رسید
زمستان ۲۵۳۵ شاهنشاهی

مقدمه چاپ اول

نظامی کنجوی از جمله چندتن شاعری است که به فیض نازک خیالی و فراوان هنری در ردیف سخن گستران طراز اول ادب فارسی جای گرفته است. آشنائی با آثار و شیوه بیان و مشخصات هنر او، از فرایض مقدماتی کار کسانی است که می خواهند با ادبیات فارسی آشنا شوند و درین راه دشوار بجائی رسند. و به همین سبب در برنامه تحصیلی رشته ادبیات فارسی هر مدرسه عالی و دانشکده ای ساعاتی به مطالعه احوال و آثار او اختصاص یافته است. اما این ساعات محدود است و برای جوانان فراوان مشغله و اندک مجال امروز این توفیق میسر نیست که مجموعه بیست و چند هزار بیتى «خمسه» را بخوانند و بفهمند و لذت برند. در نتیجه اغلب به خواندن چند صفحه از يك داستان اکتفا می کنند و از داستانهای دیگر خمسّه بکلى بی خبر می مانند.

برای رفع این نقیصه، تهیه خلاصه مانندی از داستانهای «خمسّه»، با رعایت دو نکته، ظاهراً بی حاصل نمی نمود. نکته

اول اینکه در تلخیص هر مثنوی طرح کلی و اساسی داستان محفوظ ماند، دیگر آنکه در هر دفتر چند صحنه مختلف از هر داستان بتامی نقل شود - بی حذف ابیات دشوار و سنگین - تا خواننده هم از روال جریان داستان با خبر گردد و هم با مطالعه آن قطعات با کیفیت شاعری و پایه و مایه سخن نظامی آشنا شود.

بنابر این هدف ما از تلخیص «خمس» نه تهیه گلچینی بوده است منحصر به ابیات زبده و دلنشین و نه نشر متنی انتقادی و مورد پسند اهل «نسخه بدل». با اینهمه جایجا هم از ابیات گزیده بهره گرفته ایم و هم در نقل قطعات مفصل از چاپ انتقادی مرحوم وحید دستگردی و نسخه بدل های چاپ روسیه استفاده و انتخاب کرده ایم.

خلاصه خمس در پنج جزوه پیاپی منتشر خواهد شد و پس از آن دو جزوه دیگر: یکی در شرح حال و نقد آثار نظامی و دیگری مشتمل بر توضیح مشکلات و تفسیر ابیات پیچیده مذکور در جزوهای پنجگانه.

دفتر حاضر خلاصه مانندی است از داستان «خسرو و شیرین». منظومه «خسرو و شیرین» در حدود ۵۰۰ بیت است و نظامی آن را در طول سه سال سروده و در سال ۵۷۶ هجری قمری به پایان رسانده است.

یاد داشت چاپ دوم

چاپ اول این جزوه با استقبال گرم و نامنتظر دانشجویان و استادان روبرو شد. در نظر داشتم پس از نشر جزوه های پنجگانه، خلاصه، خمسه، جزوه، جداگانه ای ترتیب دهم در شرح ابیات مشکل و بیان هنر نمائی های نظامی در بیت های برجسته. اما خوانندگان این جزوه ها اصرار دارند که این شرح — و گرچه باختصار — با هر جزوه ای همراه باشد. بناچار چاپ دوم "خلاصه، خسرو و شیرین" باضمیمه، مختصری منتشر می شود در شرح معنی ابیات دشوار و بخصوص توضیح استعاره ها و کنایات.

به نظر من در شرح اشعار فارسی، و بخصوص شعر نظامی و شاعران همسنگ او، معنی کردن لغات گره گشای مشکلی نیست. هرواژه به صورت مفرد و جدا از جمله معانی گوناگون دارد که می توان با مراجعه به یکی از فرهنگهای متداول با سانی بدانها دست یافت. اما دانستن این معانی بتنهایی کلید فهم اشعار لبریز از استعاره و کنایه و تلمیح و ایهام فارسی نیست.

در شرح و تفسیر اشعار نظامی و خاقانی و حافظ و دیگر
برجستگان ادب فارسی، ظاهراً، از توجه به دو نکته ناگزیریم:
یکی گشودن استعاره‌ها و نمودن کنایات است برای درک مفهوم
هر بیت، دومی بیان رابطه معنوی کلمات و شرح تلمیحات و
دیگر صنایع بدیعی است برای فهم عظمت و ظرافت هنر این
سخنوران.

در این شرح که به اختصار و با شتاب تهیه شده، نکته
دوم را مسکوت گذاشته‌ایم و تنها به شرح استعاره‌ها و کنایه‌هایی
پرداخته‌ایم که برای فهم معانی بعضی ابیات لازم می‌نموده
است. و اگر بدین اکتفا نمی‌رفت نشر این دفتر نه بدین زودیه‌ها
میسر می‌شد و نه بدین مختصری.

پس از نشر چهار دفتر دیگر، اگر عمری و همتی باقی
مانده بود وقف نکته دوم خواهد شد.

دی ماه ۲۵۳۵

سعیدی سیرجانی

خلاصہ

خسرو و شیرین

هرمز پس از انوشیروان به پادشاهی نشست ، و پس از سالها
صاحب پسری شد :

مبارك طالعی فرخ سربری به طالع تاجداری تخت گیری
پدر در خسروی دیده تمامش نهاده «خسرو پرویز» نامش
خسرو پرویز چون به چهارده سالگی رسید ، نزد «بزرگ امید»

۵ حکیم برجسته زمان به دانش اندوزی پرداخت :

دل روشن به تعلیمش بر افروخت وز او بسیار حکمت ها در آموخت
ز پرگار زحل تا مرکز خاك فرو خواند آفرینش های افلاك
به اندك عمر شد دریا درونی به هرفنی ز گیتی ذو فنونی
روزی خسرو پرویز باتنی چند از ملازمان به شکار رفته بود ،

۱۰ صید افکنان به ده سرسبزی رسید ، نشاط شراب کرد و به رامش نشست ،
دیرگاه شد و

چو خورشید از حصار لاجوردی علم زد بر سر دیوار زردی
چو سلطان در هزیمت عود میسوخت علم را میدرید و چتر میدوخت

عنان يك ركابی زیر می‌زد دو دستی با فلك شمشیر می‌زد
چو عاجز گشت ازین خاك جگر تاب چو نیلوفر سپر افکند بر آب
شاهزاده در کلبه دهقانی فرود آمد و به عیش و نوش پرداخت .

سحرگه کافتاب عالم افروز سرشب را جدا کرد از تن روز
نهاد از حوصله زاغ سیه پر به زیر پر طوطی خایه زر
شب انگشت سیه از پشت برداشت زحرف خاکیان انگشت برداشت
تنی چند از منهیان به شاه خبر بردند

که خسرو دوش بیرسمی نمود دست ز شاهنشاه نمی‌ترسد چه سود است
سمندش کشتزار سبز را خورد غلامش غوره دهقان تبه کرد
شب از درویش بستد جای تنگش به نامحرم رسید آوای چنگش
هرمز از بی رسمی فرزند بر آشفست و بر او غضب کرد و
بفرمود تا اسب او را پی کردند و غلامش را به باغبان و تاختش رابه
صاحب کلبه بخشیدند و چنگ زن خاصش را ناخن کشیدند .

خسرو شرمسار از خلافکاری خویش ، شفیعان انگیخت و خامی
جوانی را عذرخواه گناه خود کرد .

هرمز از درایت فرزند و رعیت از عدالت شاه خشنود گشتند .
چو آمد زلف شب در عطرسائی به تاریکی فرو شد روشنائی
برون آمد ز پرده سحر سازی شش اندازی بجای شیشه بازی
خسرو ، پس از نیایش شامگاهی به خواب رفت و نیای خویش

انوشیروان را درخواه داد که بدو می‌گفت :

اگر شد چار مولای عزیزت بشارت میدهم بر چار چیزت
 یکی چون ترشی آن غوره خوردی چو غوره ز آن ترشروئی نکردی
 دلارامی ترا در بر نشیند کزو شیرین تری دوران نبیند
 دوم چون مرکبت را پی بریدند وز آن برخاطرت گردی ندیدند
 به شیرنگی رسی شب‌دیز نامش که صرصر در نیابد گرد گامش
 سیم چون شه به دهقان داد تخت وز آن تندی نشد شوریده بخت
 به دست آری چنان شاهانه تختی که باشد راست چون زرین درختی
 چهارم چون صبوری کردی آغاز در آن پرده که مطرب گشت بی ساز
 نواسازی دهندت باربد نام که بر یادش گوارد زهر در جام

پرویز را ندیم جهان‌دیده هنرمندی بود به نام شاپور ،

به نقاشی ز مانی مژده داده به رسامی در اقلیدس گشاده
 قلم‌زن چابکی صورتگری چست که بی‌کلك از خیالش نقش میرست
 چنان در لطف بودش آبدستی که بر آب از لطافت نقش بستی
 روزی شاپور با پرویز از « مهین بانوی » ارمنستان سخن میگفت

۱۵ که زنی صاحب شوکت است و قوی حال؛ بر دیار ارمن فرمان میراند
 و جهان به شادی می‌گذراند . برادر زاده اش دختر زیبایی است :

پری دختی پری بگذار ماهی به زیر مقنعه صاحب کلاهی
 شب افروزی چو مهتاب جوانی سیه چشمی چو آب زندگانی
 کشیده قامتی چون نخل سیمین دو زنگی بر سر نخلش رطب چین
 زبس کاورد یاد آن نوش لب را دهان پر آب شکر شد رطب را

به مروارید دندانهای چون نور
 دو شکر چون عقیق آب داده
 خم گیسوش تاب از دل کشیده
 شده گرم از نسیم مشک بیزش
 ۵ فسونگر کرده بر خود چشم خود را
 به سحری کاتش دلها کند تیز
 نمک دارد لبش در خنده پیوست
 تو گوئی بینیش تیغی است از سیم
 ز ماهش صد قصب را رخنه یابی
 ۱۰ به شمعش بر بسی پروانه بینی
 صبا از زلف و رویش حله پوش است
 موکل کرده بر هر غمزه غنجی
 رخس تقویم انجم را زده راه
 دو پستان چون دو سیمین نار نوخیز
 ۱۵ نهاده گردن آهو گردنش را
 گر اندازه ز چشم خویش گیرد
 به چشم آهوان آن چشمه نوش
 ز لعلش بوسه را پاسخ نخیزد
 ز رشک نرگس مستش خروشان

صدف را آب دندان داده ازدور
 دو گیسو چون کمند تاب داده
 به گیسو سبزه را بر گل کشیده
 دماغ نرگس بیمار خیزش
 زبان بسته به افسون چشم بد را
 لبش را صد زبان هریک شکر ریز
 نمک شیرین نباشد و آن او هست
 که کرد آن تیغ سیبی را به دو نیم
 چو ماهش رخنه ای بر رخ نیابی
 ز نازش سوی کس پروا نبینی
 گهی فاقم گهی قند ز فروش است
 ز نخ چون سیب و غنغب چون ترنجی
 فشانده دست بر خورشید و بر ماه
 بر آن پستان گل بستان درم ریز
 به آب چشم شسته دامنش را
 بر آهوئی صد آهو بیش گیرد
 دهد شیر افکنان را خواب خرگوش
 که لعل ار واگشاید در بریزد
 به بازار ارم ریحان فروشان

هزار آغوش را پر کرده از خار
 شبی صد کس فزون بیند بخواش
 به عید آرای ابروی هلالی
 به حیرت مانده مجنون در خیالش
 به فرمانی که خواهد خلق را کشت
 مه از خوبیش خود را خال خوانده
 حدیثی و هزار آشوب دل بند
 سر زلفی ز ناز و دلبری پر
 هنر فتنه شده بر جان پاکش
 رخس نسرين و بویش نیز نسرين
 شکر لفظان لبش را نوش خوانند
 پر پرویان کزان کشور امیرند
 ز مهتر زادگان ماه پیکر
 به خوبی هر یکی آرام جانی
 همه آراسته با رود و جامند
 گهی بر خرمن مه مشک پوشند
 ز برقع نیستشان بر روی بندی
 به خوبی در جهان یاری ندارند

يك آغوش از گلش ناچیده دیار
 نبیند کس شبی چون آفتابش
 ندیدش کس که جان نسپرد حالی
 به قایم رانده لیلی باجمالش
 به دستش ده قلم یعنی ده انگشت ۵
 شب از خالش کتاب فال خوانده
 لبی و صد هزاران بوسه چون قند
 لب و دندانان از یاقوت و از در
 نبشته عبده عنبر به خاکش
 لبش شیرین و نامش نیز شیرین ۱۰
 ولیعهد مهین بانوش دانند
 همه در خدمتش فرمان پذیرند
 بود در خدمتش هفتاد دختر
 به زیبائی دلاویز جهانی
 چومه منزل به منزل می خرامند ۱۵
 گهی در خرمن گل باده نوشند
 که نارد چشم ز خم آنجا گزندی
 به گیتی جز طرب کاری ندارند

چو باشد وقت زور آن زورمندان کنند از شیر چنك از پیل دندان
به حمله جان عالم را بسوزند به ناولك چشم كوكب را بدوزند

شاپور پس از توصیف زیبایی شیرین و توانگری مهین بانو، سخن
از اسب بادپای رهنوردی به میان آورد که در اختیار فرمانروای ارمن است،

سبق برده ز وهم غیل و فغان چو مرغابی نترسد ز آب و طوفان
به يك صفرا که بر خورشید راند فلک را هفت میدان باز مساند

به گاه کوه کنند آهنین سم که دریا بریدن خیزران دم
زمانه گردش و اندیشه رفتار چو شب کار آگه و چون صبح بیدار

نهاده نام آن شیرنگ «شبدیز» بر او عاشق تر از مرغ شباویز
پرویز در پی توصیف های شاپور، دلبسته جمال شیرین شد،

و هم او را مأمور برانگیختن محبت معشوق کرد.

شاپور آهنگ ارمنستان کرد. در کوهستانی که گردشگاه شیرین
بود، پنهان شد و تصویری از چهره زیبا و مردانه پرویز ترسیم کرد و
در گذرگاه شیرین بر درختی آویخت.

شیرین با دیدن تصویر، حیرت زده، دلبسته زیبایی او گشت.
همراهانش پنداشتند که پریان در آن کوهپایه مسکن گزیده اند و این
صورت اثر کلك ایشان است.

از آنجا هراسان به گردشگاهی دیگر کوچ کردند. در آنجا نیز
شاپور نقاش همچنان کرد و بر دلبستگی شیرین و حیرت همراهانش

زیبا رویان موکب شیرین او را از مکر پریان بر حذر داشتند و
شیرین را به تفرجگاه دیگری بردند .

بساطی سبز چون جان خردمند هوائی معتدل چون مهر فرزند
نسیمی خوشتر از باد بهشتی زمین را در به در اگل به کشتی
شقایق سنک را بتخانه کرده صبا جعد سمن را ۵ شانه کرده
مسلسل گشته بر گلهای حمری نوای بلبل و آوای قمری
پرنده مرغکان گستاخ گستاخ شمایل بر شمایل شاخ بر شاخ
به هر گوشه دو مرغک گوش بر گوش زده بر گل صدای نوش بر نوش
در مرغزاری بدان دلکشی شیرین و همراهان نازنینش به
می گساری و رامش نشستند .

۱۰

شاپور که پیشاپیش آنان بدان بیشه رسیده بسود ، باز صورت
دیگری از پرویز رسم و در گذرگاه ایشان نصب کرد .
شیرین با دیدن تصویر یقین کرد که در تکرار آن واقعه رازی
نهفته است ، به همراهان خویش فرمود که در گشودن راز تصویر وجستن
صورتگر همت گمارند .

۱۵

دخترکان شاپور را جستند و نزد شیرین بردند . مرد چابک قلم
در خلوت ، به شیرین گفت :

۲۰

که هست این صورت پاکیزه گوهر نشان آفتاب هفت کشور
سکندر موکبی دارا سواری ز دارا و سکندر یادگاری
به خویش آسمان خورشید خوانده زمین را تخمی از جمشید مانده

- شهنشه خسرو پرویز کامروز شهنشاهی بدو گشتست بیروز
- و چون به دل بستگی شیرین پی برد، بر آتش شوقش بدینسان دامن زد که:
- تو چون بر صورت خسرو چینی بین تا چون بود کو را بینی
- جهانی بینی از نور آفریده جهان نادیده اما نور دیده
- شگرفی چابکی چستی دلبری به مهر آهو، به کینه تند شیر
- گلی بی آفت باد خزانی بهاری تازه بر شاخ جوانی
- هنوزش گرد گل نارسته شمشاد ز سوسن سرو او چون سوسن آزاد
- به یک بوی از ارم صدر گشاده به یک رخ ماه را دورخ نهاده
- بر ادهم زین نهد رستم نهاد است به می خوردن نشیند کیقباد است
- سخن گوید در از مرجان بر آرد زند شمشیر شیر از جان بر آرد
- نسب گوئی بنام ایزد ز جمشید حسب پرسی بحمد الله چو خورشید
- جهان با موکبش ره تنگ دارد علم بالای هفتورنگ دارد
- چو زربخشد شتر باید به فرسنگ چو وقت آهن آید وای بر سنگ
- چو دارد دشنه پولاد را پاس بسنبد زره و ر باشد الماس
- قدمگاهش زمین را خسته دارد شتابش چرخ را آهسته دارد
- جمالش را که بزم آرای عید است هنر اصلی و زیبایی مزید است
- بدین فرو جمال آن عالم افروز هوای عشق تو دارد شب و روز
- باتوصیف دلربائی که شاپور از جمال و جلال پرویز کرد، زیبای
- ارمن دل از کف داد و پرده از راز دل بستگی خویش برداشت و به
- تلقین شاپور و به قصد رسیدن به معشوق، از ارمنستان آهنگ فرار کرد.

۵

۱۰

۱۵

۲۰

شاپورنگینی به او سپرد ، که چون به مداین پایتخت هرمز رسد و به کاخ پرویز رود ، اگر شاهزاده در سفر باشد ، آن نگین را به خدمتگزاران قصر بنماید تا بگرمی پذیرندش و به حرمت پاسداریش کنند.

- ۵ شیرین آماده فرار شد . به بهانه‌ای شب‌دیز ، اسب باد پای مهین بانسورا گرفت و به نام شکار با همراهان از شهر بیرون آمد و در فرصتی مناسب ، راه تیسفون درپیش گرفت و پرستاران را از گمشدن خویش حیرت زده و افسرده خاطر کرد.
- مهین بانواز خبر گمشدن شیرین غمزده گشت و نومیدانه دل از جستجوی او برگرفت.
- ۱۰

شیرین قویدل و بی پروا ، در جامه مردان ، از راه و بیراهه به سوی مداین تاخت.

- زنی کوشانه و آئینه ب‌فکند ز سختی شد به کوه و بیشه مانند
- ۱۵ در چهاردهمین روز سفر به مرغزار باصفائی رسید ، با چشمه آبی زلال در آغوش انبوه درختان .

خسته از رنج سفر و گرد راه ، شب‌دیز را به درختی بست و خود به قصد شست و شو قدم به آبگیر نهاد:

- چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور فلک را آب در چشم آمد از دور
- ۲۰ سهیل از شعر شکرگون بر آورد نفیر از شعری گردون بر آورد

پروندی آسمان گون بر میان زد شد اندر آب و آتش بر جهان زد
 فلک را کرد کحلی پوش پروین موصل کرد نیلوفر به نسرین
 حصارش نیل شد یعنی شبانگاه ز چرخ نیلگون سر بر زد آن ماه
 تن سیمینش می غلطید در آب چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
 عجب باشد که گل را چشمه شوید غلط گفتم که گل بر چشمه روید
 در آب انداخته از گیسوان شست نه ماهی بلکه ماه آورده در دست
 ز مشک آرایش کافور کرده ز کافورش جهان کافور خورده
 مگر دانسته بود از پیش دیدن که مهمانی نوش خواهد رسیدن
 در آب چشمه سار آن شکر ناب ز بهر میهمان می ساخت جلاب

۵

۱۰

هرمز به تفتین بدخواهان بر پرویز بدگمان شد و چنین پنداشت
 که فرزند برای تصاحب تاج و تخت قصد جان وی کرده است. تصمیم
 به حبس و شکنجه او گرفت. «بزرک امید» شهزاده را از قصد شاه
 خبردار کرد و بدو اندرز داد که چند روزی سفر کند و جان از خشم شاه
 بدربرد.

۱۵

پرویز چنین کرد، و به بهانه شکار در جامه سفر از شهر فرار
 کرد و به هوای دیدار معشوق راه ارمنستان پیش گرفت.
 قضا را از همان پیشه‌ای گذشت که شیرین در آنجا فرود آمده
 بود، در همان لحظه‌ای که شیرین اندام زیبای خوش را به آغوش نرم
 آب سپرده بود.

۲۰

زهر سو کرد بر عادت نگاهی
 چو لختی دید از آن دیدن خطر دید
 عروسی دید چون ماهی مهیا
 نه ماه آینه سیماب داده
 در آب نیلگون چون گل نشسته
 همه چشمه ز جسم آن گل اندام
 حواصل چون بود در آب چون زنگ
 زهر سو شاخ گسیو شانه می کرد
 چو برفرق آب می انداخت از دست
 تنش چون کوه برفین تاب می داد
 اگر زلفش غلط می کرد کاری
 نهان با شاه می گفت از بنا گوش
 چو گنجی بود گنجش کیمیا سنج
 فسو نگر مار را نگرفته در مشت
 کلید از دست بستان بان فتاده
 دلی کان نار شیرین کار دیده
 بدان چشمه که جای ماه گشته
 شه از دیدار آن بلور دلکش
 فشاند از دیده باران سحابی
 سمنبر غافل از نظاره شاه

نظر ناگه در افتادش به ماهی
 که بیش آشفته شد تا بیشتر دید
 که باشد جای آن مه بر ثریا
 چو ماه نخشب از سیماب زاده
 پرندی نیلگون تا ناف بسته
 گل بادام و در گل مغز بادام
 همان رونق در او از آب و از رنگ
 بنفشه بر سر گل دانه می کرد
 فلک بر ماه مروارید می بست
 ز حسرت شاه را برفاب می داد
 که دارم در بن هرموی ماری
 که مولای تو امهان حلقه در گوش
 به بازی زلف او چون مار بر گنج
 گمان بردی که مار افسای را کشت
 ز بستان نار پستان در گشاده
 ز حسرت گشته چون نار کفیده
 عجب بین کافتاب از راه گشته
 شده خورشید یعنی دل پر آتش
 که طالع شد قمر در برج آبی
 که سنبل بسته بد بر نرگش راه

- چوماه آمد برون از ابرمشگین به شاهنشه در آمد چشم شیرین
 همائی دید بر پشت تذروی به بالای خدنگی رسته سروی
 ز شرم چشم او در چشمه آب همی لرزید چون در چشمه مهتاب
 جز این چاره ندید آن چشمه قند که گیسو را چو شب برمه پراکند
 ۵ عبیر افشاند بر ماه شب افروز به شب خورشید می پوشید در روز
 سوادى بر تن سیمین زد از بیم که خوش باشد سواد نقش بر سیم
 دل خسرو بر آن تابنده مهتاب چنان چون زر در آمیزد به سیماب
 ولی چون دید کز شیرشکاری بهم در شد گوزن مرغزاری
 زبون گیری نکرد آن شیرنخجیر که نبود شیر صید افکن زبونگیر
 ۱۰ به صبری کاورد فرهنگ در هوش نشاند آن آتش جوشنده را جوش
 جوانمردی خوش آمد را ادب کرد نظر گاهش دگر جائی طلب کرد
 پرویز به حکم جوانمردی نظر از تماشای اندام زیبای شیرین
 برگرفت و بخلاف هوای دل از آنجا گذشت و به راه خود رفت .
 شیرین در لحظه ای که از آشوب شرمندگی رها شد ، به یاد
 ۱۵ شباهت شگفت جوان با تصویری که دیده بود افتاد . اما جوان رفته بود .
 زیبای ارمن ، مردد و پریشان خاطر ، به راه خود ادامه داد . چون به
 تیسفون رسید و به قصر پرویز رفت ، از نگهبانان خبر مسافرت پرویز را
 شنید و با نمودن انگشتی وارد قصر شد و پرستاران به حرمت نکین و
 سفارشهای پیش از عزیمت پرویز ، مقدمش را گرامی داشتند و به خدمتش
 ۲۰ برخاستند .

شیرین بزودی دریافت که پرویز از بیم خشم پدر به بهانه شکار و به هوای ارمنستان از پایتخت فرار کرده است.

افسرده خاطر شده و دلزده از صحبت دیگران گرمی هوای مداین را بهانه کرد و فرمود تا در کوهسار خوش هوایی برایش قصری بسازند .

۵

درباریان حسود ، در ده فرسنگی کرمانشاهان ، در منطقه گرم و دلگیری جایش دادند. شیرین غمزده و مشتاق در آنجا به انتظار باز آمدن پرویز مقام کرد .

در آن زندان سرای تنگ می بود چو گوهر شهر بند سنگ می بود
غم خسرو رقیب خویش کرده در دل بسر دو عالم پیش کرده

۱۰

پرویز از بیم پدر و شوق شیرین باتنی چند از نزدیکان روز و شب می تاخت تا به سرزمین ارمن رسید . مهین با نو از آمدن شاهزاده با خبر شد . به پیشوازش رفت و با شکوهی شاهانه به پذیرائیش کمر بست و او را در جای خوش هوایی فرود آورد .

۱۵

شبی که پرویز بزم باشکوهی آراسته و به می گساری نشسته بود ، خبر آوردند که شاپور بردار است و بار می خواهد . پرویز مشتاقانه وی را پذیرفت و از حال شیرین خبر پرسید و شنید که :

۱۷

به دست آوردم آن سرو روان را بت سنگین دل سیمین میان را ...
اگر چه فتنه عالم شد آن ماه چو عالم فتنه شد بر صورت شاه

۲۰

چو مه را دل به رفتن تیز کردم پس آنگه چاره شب‌دیز کردم
 رونده ماه را بر پشت شبرنگ فرستادم به چندین رنگ و نیرنگ
 من اینجا مدتی رنجور ماندم بدین عذر از رکابش دور ماندم
 کنون دانم که آن سختی کشیده به مشکوی ملک باشد رسیده
 و سرانجام بر آن نهادند که شاپور آهنگ تیسفون کند و شیرین را
 به ارمنستان باز آرد. ۵

پرویز مهین بانو را به بزم خود طلبید و بدو گفت که شیرین را
 اسب سرکش برداشته و به تیسفون برده است، و اکنون بر آن سرم که
 «فرستم قاصدی تا بازش آرد». مهین بانواز مژده یافتن برادر زاده
 شادمان گشت و «گلگون» اسب تیز تک و همزاد شب‌دیز را به شاپورداد ۱۰
 تا بر آن نشیند و از پی شیرین رود. شاپور بر نشست و به تیسفون رسید
 و شیرین را باز جست و از کار پرویز با خبر کرد، و با هم آهنگ ارمنستان
 کردند.

در دورانی که پرویز بی تابانه مشتاق رسیدن شیرین بود، روزی ۱۵
 قاصدی از راه رسید، گرد آلوده و شتاب زده:

مزه چون کاس چینی نم گرفته میان چون موی زنگی خم گرفته
 به خط چین وزنگ آورده منشور که شاه چین وزنگ از تخت شد دور
 گشاد این تند خو چرخ کیانی ز هندوی دو چشمش پاسبانی
 دو مرواریدش از مینا بریدند بجای رشته در سوزن کشیدند ۲۰

دو لعبت باز را بی پرده کردند ره سرمه به میل آزرده کردند
 چو یوسف گم شد از دیوان دادش زمانه داغ یعقوبی نهادش
 جهان چشم جهان بینش ترا داد بجای نیزه در دستش عصا داد
 چو سالار جهان چشم از جهان بست به سالاری ترا باید میان بست
 پرویز با شنیدن واقعه پدر ، شتابان آهنگ پای تخت کرد و ۵
 به فرخ‌تر زمان شاه جوانبخت به دارالملک خود شد بر سر تخت
 دلش گرچه به شیرین متبلا بود به ترك مملکت گفتن خطا بود

زمانی شیرین و شاپور به ارمنستان رسیدند که پرویز رفته و در
 تیسفون بر تخت شاهی نشسته بود . مهین بانو برادرزاده را به گرمی ۱۰
 پذیرفت و

شکنج شرم در مویش نیاورد حدیث رفته با رویش نیاورد
 چو می دانست کان نیرنگ سازی دلیلی روشن است از عشق بازی
 دگر کز شه نشانها بود دیده وز آن سیمین بران لختی شنیده
 سرخم بر می جوشیده می داشت به گل خورشید را پوشیده می داشت ۱۵
 دلش می داد تا درمان پذیرد قوی دل گردد و فرمان پذیرد
 نوازشهای بی اندازه کردش همان عهد نخستین تازه کردش

بهرام چوبین، از سرداران سپاه هرمز بود. سودای تاج خسروی
 در سر داشت . پوشیده به سران کشور نامه‌ها نوشت که «خسرو چشم هرمز ۲۰

را تبه کرد» و جوانی هوسباز است و درخور اورنگ شاهی بیست .
 سرکردگان سپاه و اشراف مملکت با بهرام همراهی شدند و رعیت را
 بر شاه نو شورانیدند . پرویز جان خود را در خطر دید ، « ز روی تخت
 شد بر پشت شب‌دیز » و به سوی آذربایجان فرار کرد ؛ و بهرام به شاهی
 نشست . ۵

شاه فراری در دشت موغان آذربایجان ، قضا را ، به موکب
 شیرین برخورد . زیبای ارمن با یاران خود به شکار آمده بود . دو
 دل‌داده جوان به هم رسیدند .

یکی را دست شاهی تاج داده	یکی صد تاج را تاراج داده	
یکی را سنبل از گل برکشیده	یکی را گرد گل سنبل دمیده	۱۰
یکی مرغول عنبر بسته بر گوش	یکی مشکین کمند افکنده بردوش	
یکی از طوق خود مه را شکسته	یکی مه را ز غبغب طوق بسته	
نظر بر یکدیگر نهادند	که آب از چشم یکدیگر گشادند	
نه از شیرین جدا می‌گشت پرویز	نه از گلگون گذر می‌کرد شب‌دیز	

یکدیگر را شناختند و با اشک شوق و زبان عشق به استعبال هم
 رفتند . باردیگر مهین بانو میزبان پرویز شد و در کاخی شایسته فرود
 آوردش و بحرمت در خدمتش کمر بست . ۱۵

مهین بانو که دل‌بسته نیک‌نامی و پاکدامنی برادر زاده خود بود ،
 از نزدیکی شیرین و پرویز نگران گشت و در نهان به شیرین چنین
 اندرز داد : ۲۰

- تو گنجی سر به مهری نابوده
جهان نیرنگ ها داند نمودن
چنانم در دل آید کان جهانگیر
گراین صاحب قران دلدادۀ تست
ولیکن گرچه بینی ناشکیبش
نباید کز سر شیرین زبانی
فروماند ترا آلودۀ خویش
چنان زی با رخ خورشید نورش
شنیدم ده هزارش خوبرویند
دلش چون ز آنهمه گلها بخندد
بلی گردست بر گوهر نیابد
چو بیند نیک عهد و نیکنامت
گراو ماه است ما نیز آفتابیم
پس مردان شدن مردی نباشد
بسا گل را که نعر و تر گرفتند
- ۵ بد و نیک جهان نا آزموده
به در دزدیدن و یاقوت سودن
به پیوند تسو دارد رای و تدبیر
شکاری بس شگرف افتادۀ تست
نبینم گوش داری بفر فریش
خورد حلوائ شیرین رایگانی
هوای دیگری گیرد فرا پیش
که پیش از نان نیفتی در تنورش...
همه شکر لب و زنجیر مویند
۱۰ چه گوئی در گلی چون مهر بدد
سر از گسوه رخساریدن بر نتابد
ز من خواهد به آئینی تمامت
و گر کی خسرو است افراسیابیم
زن آن به کش جوانمردی نباشد
۱۵ بیفکنند چون بو برگرفتند
شیرین بند مهین بانو را پذیرفت و سوگند یاد کرد که:
اگر خون گریم از عشق جمالش
نخواهم شد مگر جفت حلالش

- روزی چند پرویز و شیرین به نشاط و شاد خواری گرم چو کان
بازی و شکار شدند. پرویز تشنه وصال شیرین بود، اما شیرین پاس پیمان و
- ۲۰

سو گند می داشت. سرانجام بهار خرم فرا رسید:

- چو از خرم بهار و خرمی دوست به گلها بردرید از خرمی پوست
گل از شادی علم در باغ می زد سپاه فساخته بر زاغ می زد
سمن ساقی و نرگس جام در دست بنفشه در خمار و سرخ گل مست
صبا برقع گشاده مادگان را صلا در داده کارافتادگان را
شمال انگیخته هر سو خروشی زده بر گاو چشمی پیل گوشی
زمین نطع شقایق پوش گشته شقایق مهد مرز نگوش گشته
سهی سرو از چمن قامت کشیده ز عشقش لاله پیراهن دریده
بنفشه تاب زلف افکنده بردوش گشاده باد نسرین را بناگوش
عروسان ریاحین دست بر روی شگرفان شکوفه شانه در موی
هوا بر سبزه گوهرها گسسته زمرد را به مروارید بسته
نموده ناف خاک آبستنی ها ز ناف آورده بیرون رستنی ها
غزال شیر مست از دلنوازی بگرد سبزه با مادر بازی
تذروان بر ریاحین پر فشانده ریاحین در تذوران پر نشانده
زهر شاخی شکفته نوبهاری گرفته هر گلی بر کف نثاری
نواى بلبل و آواى دراج شکيب عاشقانرا داده تاراج

در بهاری بدین طراوت و دل انگیزی، دو دل داده جوان

- سرمست از صفای طبیعت و شادمان از صحبت یکدگر، روزی در
مرغزاری با همراهان گرم میگساری بودند که شیر قوی پنجه بیشه
پروردی به آنان حمله آورد. پرویز به نیروی جوانی و مستی می، راه بر

شیربست و با مشتی که بر گیجگاه حیوان زد بر زمینش افکند . شیرین
پاداش دلیری را بردست معشوق بوسه زد ، و در جوابش

ملك بمرتنگ شکر مهربشکست که شکر دردهان باید نه دردست
لبش بوسید و گفت این انگبین است نشان دادش که جای بوسه این است

و این نخستین بوسه‌ای بود که پیغام بر عشق دو دل داده گشت، و از
آن پس .

صنم تا شرمگین بودی وهشیار نبودی بر لبش سیمرخ را بار
در آن ساعت که از می مست گشتی به بوسه با ملك همدست گشتی
چنان تنگش کشیدی شه در آغوش که کردی قاقمش را پرنیان پوش
ز بس کز گاز نیلش در کشیدی ز برگ گل بنفشه بردمیدی ۱۰
ز شرم آن کبودیهاش بر ماه که مه را خود کبود آمد گذرگاه
اگر هشیار اگر سرمست بودی سپیدابش چو گل بردست بودی

مهتاب شبی از شبهای بهار ، بردامن دشتی با صفا بزم هوس
خیزی داشتند . چون هنگام خفتن رسید ، پرویز در اوج مستی ، زمام
شکیب از کف داد، و

سر زلف گر هگیر دلارام به دست آورد و رست از دست ایام
لبش بوسید و گفت ای من غلامت بده دانه که مرغ آمد به دامت ...
من و تو، جزم و تو کیست اینجا؟ حذر کردن نگوئی چیست اینجا؟
یکی ساعت من دلسوز را باش اگر روزی بوی امروز را باش ۲۰

بسان میوه دار نابرومند امید ما و تقصیر تو تا چند؟ ...

شیرین به نرمی عذر آورد که «در گرمی شکر خوردن زیان است»
و تسلیم تمنای پرویز نشد. گرچه

از آن پس بر عقیق الماس می داشت
سرش گرسرکشی را رهنمون بود ۵

به هر موئی که تندی داشت چون شیر
کمان ابرویش گر شد گر هگیر

سنان در غمزه کامد نوبت جنگ
نمک در خنده کاین لب را مکن ریش

قصب بر رخ که گر نو شم نهان است ۱۰
ز یک سو حلقه کرده لب که خاموش

به چشمی ناز بی اندازه می کرد
چو سر پیچید گیسو مجلس آراست

چه خوش نازی است ناز خو برویان
به چشمی طیرگی کردن که «بر خیز!» ۱۵

به صد جان ارزد آن رغبت که جانان
پرویز از سر پیچی یار و غلبه هوس خشمگین شد و بر آشت. اما

شیرین به ظرافت و نرمی از چنگش فرار کرد، و بامدادان که آتش سودای
او راهم چنان شعله و ریافت، در اثنای نصیحت به ملامتش برخاست که:
تو دولت جو که من خود هستم اینک ۲۰
به دست آر آن که من در دستم اینک

- درین آوارگی ناید برومند که سازم با مراد شاه پیوند
 اگر با تو به یاری سر در آرم من آن یارم که از کارت بر آرم
 نوملك پادشاهی را به دست آر که من باشم اگر دولت بود یار
 سخن شیرین در طبع مغرور پرویز اثر کرد خشمگین و دل آزرده
 ۵ بر پشت شب‌دیز جست و خروشید که : عشق تو مایه جدائی من از تاج
 و تخت شد ، سودای عشق هوای پادشاهی از سرم برد ، اکنون که مرا
 از خود می‌رانی :
 بر آن عزمم که ره در پیش گیرم شوم دنبال کار خویش گیرم ...
 با دلی آزرده از عتاب شیرین و سری سودائی در طلب تاج شاهی ،
 ۱۰ راه دیار روم در پیش گرفت .

- قیصر روم مقدم پرویز را گرامی داشت و دختر خویش مریم را
 بدو داد و سپاهی بسیجیده با وی همراه کرد ، تا رهسپار ایران شود
 و تاج و تخت از کف داده را باز ستاند . بهرام نیز بسیج کار کرد
 و با لشکری گران به جنگ آمد . دو سپاه به هم رسیدند :
 ۱۵ ترنگ تیرو چاکا چاک شمشیر دریده مغز پیل و زهره شیر
 غریو کوس داده مرده را گوش دماغ زندگان را برده از هوش
 سم اسبان از آتش نعل بسته ز خون برگستوانها لعل بسته
 صهیل تازیان آتشین جوش زمین را ریخته سیماب در گوش
 ۲۰ سواران تیغ برق افشان کشیده هژبران سربه سر دندان کشیده

- اجل بر جان کمین سازی نموده
 ستان بر سینه‌ها سر تیز کرده
 ز بس نیزه که بر سر بیشه بسته
 در آن بیشه نه‌گور از شیر میرست
 ۵ چنان میشد بزیر درع‌ها تیر
 عقابان خدنگ خون سرشته
 زره برهای از زهر آب داده
 ز موج خون که بر میشد بعیوق
 به سوک نیزه‌های سر فتاده
 ۱۰ به مرگ سروران سر بریده
 حمایل‌ها فکنده هر کسی زیر
 فرو بسته در آن غوغای ترکان
 حریر سرخ بیرق‌ها گشاده
 نه‌چندان تیغ شد بر خون شتابان
 ۱۵ نه‌چندان تیر شد بر ترك ریزان

در معرکه‌ای چنین، خسرو با بهرام رویاروی شد، و

- سوی بهرام شد جوشنده چون نیل
 ملك در جنبش آمد بر سر پیل
 به پای پیل برد آن پیلتن را
 بر او زد پیل پای خویشان را
 به فرخ فال خسرو گشت پیروز
 شکست افتاد بر خصم جهانسوز
 ۲۰

با شکست و فرار بهرام، تاج و تخت شاهی خسرو را مسلم گشت

در روزی فرخنده خسرو پرویز تاج شاهی بر سر نهاد، و

چو فرخ شد بدو هم تخت و هم تاج در آمد غمزه شیرین به تاج
 نه آن غم را ز دل شایست راندن نه غم پرداز را شایست خواندن ۵
 به حکم آنکه مریم را نگهداشت که زو بر اوج عیسی پایگه داشت
 دلش در گرو عشق شیرین بود، اما مصلحت پادشاهی را در رعایت
 خاطر مریم می دید. میان عاشقی و مصلحت اندیشی سرگردان مانده بود.

شیرین پریشان از قهر پرویز و پشیمان از عتاب خویش، دور
 از یار گرفتار غم‌های گونه‌گون شد.

تن از بی طاقتی پرداخته زور دل از تنگی شده چون دیده مخمور
 هوی برباد داده خرمنش را گرفته خون دیده دامنش را
 چو زلف خویش بی آرام گشته چو مرغی پای بند دام گشته
 شده ز اندیشه هجران یارش ز بحر دیده پر گوهر کنارش ۱۵
 گهی از پای می افتاد چون مست گه از بیداد می زد دست بردست
 چو نسرین برگشاده ناخنی چند به نسرین برگ گل از لاله می کرد
 گهی بر شکر از بادام زد آب گهی خائید فندق را به عناب
 گهی چون گوی هرسو می دویدی گهی برجای چون چوگان خمیدی
 نمک در دیده بی خواب می کرد ز نرگس لاله را سیراب می کرد ۲۰

شبیخون غم آمد بر ره دل شکست افتاد بر لشگرگه دل
 کمین سازان محنت برنشستند یزک داران طاقت را شکستند
 زبنگاه جگر تا قلب سینه به غارت شد خزینه بر خزینه
 گهی فرخ سروش آسمانی دلش دادی که یابی کامرانی
 گهی دیو هوس می بردش از راه که می بایست رفتن بر پی شاه
 ۵ مهین بانو از ماجرا با خبر شد و به همراهی شاپور به دلداری
 او پرداختند.

دلش را در صبوری بند کردند به یاد خسروش خرسند کردند
 اندکی بعد مهین بانو بیمار شد و در بستر مرگ، فرمانروائی
 ارمنستان را به شیرین سپرد. شیرین يك سالی بر دیار ارمن به مهر و داد
 حکمرانی کرد، اما

اگرچه دولت کیخسروی داشت چو مدهوشان سر صحراروی داشت
 خبر پرسید از هر کاروانی مگر کارندش از خسرو نشانی
 و سر انجام روزی که خبر پیروزی پرویز و تاجگذاری او را
 شنید، بی قرارانه زمام دولت را به دیگری سپرد و خود با کوبه ای
 ۱۵ مجلل و حشم و اموالی فراوان به اتفاق شاپور روانه تیسفون شد و چون
 به پایتخت خسرو رسید، در خارج شهر اقامت کرد. پرویز از آمدن
 شیرین شادمان شد، ولی

ز مریم بود روز و شب هراسش که مریم روز و شب می داشت پاسبش
 ۲۰ مریم بسختی مانع پرویز و شیرین بود، شاه از رنج حسودی

مریم و شور شوق شیرین ، رو به می گساری آورد و در پناه نوای
دل انگیز باربد - رامشگر گرانقدر در بار - غم دل را به دامن فراموشی
سپرد .

شاپور، پیغام بر محرم دو دل داده روزی نزد شیرین آمد، بدو گفت:

۵ «شاه از خشم و حسادت مریم بیمناک است و از پیمانی که با قیصر بسته
شرمگین، اما دلش در گرو مهر تو هست و شور دیدار تو در سردارد .
اگر تنها برنشینی و پنهان از چشم دیگران به دیدار وی روی و لختی از
وصل یکدیگر کام برگیرید...» شیرین

۱۰ که» از خود شرم داری از خدا دور کفایت کن تمام است آنچه گفתי نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت به بی انصافیت انصاف دادم خرد زین کار دستوری دهادت کنون خواهی که از جانم بر آری ۱۵ شدم خشک از غم اندر نم فتادم... نباید رفت اگر چه سر نبشت است ازین قصرش بر سوائی کنم دور نیارند از ره دستان به دستم من آن دانم که در بابل ندانند ۲۰ که نعل اینجاست در آتش نه آنجا	به تندی برزد آوازی به شاپور مگو چندین که مغزم را برفتی نه هر گوهر که پیش آید توان سفت نباید هیچ از انصاف تو یادم ازین صنعت خدا دوری دهادت بر آوردی مرا از شهر یاری من از بیداشی در غم فتادم مرا زین قصر بیرون گر بهشت است گر آید دختر قیصر نه شاپور به دستان می فریندم نه مستم اگر هوش مرا در دل ندانند سر اینجا به بود سرکش نه آنجا
---	---

- اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه
به ارپهلو کند زین نرگس مست
وگر با جوش گرمم بر ستیزد
فرستم زلف را تا يك فن آرد
۵ بگویم غمزه را تا وقت شبگیر
ز گیسو مشك بر آتش فشانم
ز تاب زلف خویش آرم به تابش
خیالم را بفرمایم که در خواب
مرا بگذار تا گریم بدین روز
۱۰ منم کز باد او پیوسته شادم
ز مهرم گرد او بوئی نگردد
گر آن نامهربان از مهرسیر است
شکیبائی کنم چندان که يك روز
کمند دل در آن سرکش چه پیچم
۱۵ زمینم من به قدر او آسمان وار
کند باجنس خود هر جنس پرواز
نشاید باد را در خاك بستن
چو وصلش نیست از هجران چه ترسم
بود سرمایه داران را غم بار
۲۰ نه آن مرغم که بر من کس نهdqید
- نباید کردنش سرپنجه با ماه
نهد پیشم چو سوسن دست بردست
چنان جوشم کز او جوشن بریزد
شکبیش را رسن در گردن آرد
سمندش را به رقص آرد به يك تیر
چو عودش بر سر آتش نشانم
فرو بندم به سحر غمزه خوابش
بدین خاکش دو اندتیز چون آب
تو مادر مرده را شیون میاموز
که او در عمرها نارد بیادم
غم من بر دلش موئی نگردد
زمانه بر چنین بازی دلیر است
در آید از در مهر آن دل افروز
رسن در گردن آتش چه پیچم
زمین را کی بود با آسمان کار
کبوتر با کبوتر باز با باز
نه باهم آب و آتش را نشستن
تنی نا زنده از زندان چه ترسم
تهیدست ایمن است از دزد و طرار
نه هر بازی تواند کردند صید

- گر آید خسرو از بتخانه چین
اگر شب‌دیز توسن را تکی هست
وگر مریم درخت‌قند گشته است
گراورا دعوی صاحب کلاه‌یست
نخواهم کردن این تلخی‌فراموش
نبودم عاشق ار بودم به تقدیر
مزاحی کردم، او در خواست پنداشت
دل من هست از این بازار بیزار
به نفرینش نگویم خیر و شر هیچ
لب آنکس را دهم کورا نیاز است
بهارى را که بر خاکش فشانی
بیا-گو-گر منت باید چو مردان
چو دولت پای‌بست اوست پایم
به نادانی در افتادم بدین دام
مرا این رنج و این تیمار دیدن
همه جا دزد از بیگانه خیزد
دل من در حق من رای بدزد
دلی دارم کزو حاصل ندارم
دلم ظالم شد و یارم ستمکار
نهان تاکی کنم سوزی به سوزی
- ۵ ر شورستان نیابد شهد شیرین
ز تیزی نیز گلگون را رگی هست
رطب‌های مرا مریم سرشته است
مرا نیز از قصب سربند شاه‌یست
که جان شیرین کند مریم کند نوش... ۵
پشیمانم خطا کردم چه تدبیر
دروغی گفتم او خود راست پنداشت
قسم خواهی به دادار و به دیدار...
خداوندا تو میدانی دگر هیچ
۱۰ نه دستی راست حلواکان دراز است
از آن به کش برد باد خزانی...
پای خود، کسی رنجه مگردان
به پای دیگران خواندن نیایم
به دانائی برون آیم سرانجام
۵ ز دل باید نه از دل‌دار دیدن
مرا بنگر که دزد از خانه خیزد...
به دست خود تبر بر پای خود زد
مرا آن به که دل با دل ندارم
ازین دل بی دلم زین یار بی یار
۲۰ بسر تاکی برم روزی به روزی

مرا کز صبر کردن تلخ شد کام
سزد گر لعبت صبرم نهی نام
اگر دورم ز گنج و کشور خویش
نه آخر هستم آزاد سرخویش
ن شاید حکم کردن بر دو بنیاد
یکی بر بی طمع دیگر بر آزاد
با شرح شور بختی و ناکامی
هیجان غضبش بیشتر شد و سخنش

خشم آمیز تر، که

۵

اگر شه گوید اورا دوست دارم
بگو کاین عشوه ناید در شمارم
وگر گوید بدان صبحم نیاز است
بگو بیدار منشین شب دراز است
وگر گوید به شیرین کی رسم باز
بگو با روزه مریم همی ساز
وگر گوید کشم تنگش در آغوش
بگو کاین آرزو بادت فراموش
وگر گوید کنم زان لب شکر ریز
بگو دور از لب دندان مکن تیز
وگر گوید بگیرم زلف و خالش
بگو تا ها نگیری ها ممالش
وگر گوید نهم رخ بر رخ ماه
بگو بارخ برابر چون شود شاه
وگر گوید ربایم زان. زرخ گوی
بگو چو گان خوری زان زلف بر روی
وگر گوید بخایم لعل خندان
بگو از دور می خور آب دندان
گر از فرمان من سر برگراید
بگو فرمان فراق است شاید
فراقش گر کند گستاخ بینی
بگو بر خیزمت یاس می نشینی
وصالش گر بگوید زان اویم
بگو خاموش بنشین تا نگویم
سپس که لهیب خشمش فرو نشست
بالحنی گسلايه آمیز

۲۰ به شاپور گفت:

- اگر وقتی کنی بر شه سلامی
 که شیرین گویدای بدمهر بدعهد
 مرا ظن بود کز من بسرنگردی
 کنون در خود خطا کردی ظنم را
 ازین بیداد دل در داد بادت
 چو بخت خفته یاری را نشائی
 بدین خواری مجویم گر عزیزم
 ترامن همسرم در هم نشینی
 چنین در پایه زیرم مکن جای
 نداری جز مراد خویشتن کار
 چو تو دل بر مراد خویش داری
 نگشتم ز آتشت گرم ای دل افروز
 جفا زین بیش؟ کاندامم شکستی
 عمل داران چو خود را ساز بینند
 به معزولی به چشمم در نشستی
 به آب دیده کشتی چند رانم
 چو کارم را به رسوائی فکندی
 برات کشتم را ساز دادی
 نماند از جان من جز رشته تائی
 مزن شمشیر بر شیرین مظلوم
- بدان حضرت رسان از من پیامی
 کجا آن صحبت شیرین تراشهد
 خریدار بتی دیگر نگردی
 که در دل جای کردی دشمنم را
 ز آه تلخ شیرین یاد بادت
 چو دوران سازگاری را نشائی
 خط آزادیم ده گر کنیزم
 به چشم زیر دستانم چه بینی
 وگرنه بر درت بالا نهم پای
 نباید بود از اینسان خویشتن دار
 مراد دیگری کی پیش داری
 به دودت کور میگردم شب و روز...
 چو نام آور شدی نامم شکستی
 به معزولان از این به باز بینند
 چو عامل گشتی از من چشم بستی
 وصال را به یاری چند خوانم
 سپر بر آب رعنائی فکندی
 به آسیب فراقم باز دادی
 مکش کین رشته سر دارد به جائی
 ترا آن بس که راندی نیزه بروم

چو نقش کارگاه رومیت هست ز رومی کار ارمن دورکن دست
 ز باغ روم گل داری به خرمن مکن تاراج تخت و تاج ارمن
 مکن کز گرمی آتش زود خیزد وز آتش ترسم آنگه دود خیزد
 هزار از بهر می خوردن بود یار یکی از بهر غم خوردن نگهدار
 مرا در کار خود رنجور داری ۵ کشی در دام و دامن دور داری
 خسک بر دامن دوران میفشان نمک بر جان مهجوران میفشان
 ترا در بزم شاهان خوش برد خواب ز بنگاه غریبان روی برتاب
 رها کن تا درین محنت که هستم خدای خویشان را می پرستم
 به دام آورده گیر این مرغ را باز دگر باره به صحرا کرده پرواز

* * *

۱۰

در دشتی که شیرین فرود آمده بود ، گیاه زهرناك فراوان بود
 و چوپان گله گوسفندان را بناچار از آنجا دور می داشت. شیرین به
 شیر خوردن عادت کرده بود و آوردن شیر از فاصله ای دراز دشوار
 می نمود . در جستجوی سنگ تراش قوی پنجه ای بود که از چراگاه
 ۱۵ گوسفندان تا منزلگه او جوئی در دل سنگین کوه بتراشد تا در آن شیر
 تازه گوسفندان از چراگاه رمه جاری گردد و به حوضچه ای در اقامتگاه
 وی ریزد. شاپور مهندسی فرهاد نام را نامزد این کار کرد و اورا جست
 و نزد شیرین آورد:

در آمد کوهکن مانند کوهی که زو آمد خلایق را شکوهی
 چو يك پیل از ستبری و بلندی به مقدار دو پیلش زور مندی ۲۰

شیرین بدینسان خواهش خود را با فرهاد در میان گذاشت:

مراد من چنان است ای هنرمند که بگشائی دل غمگینم از بند
 به چابک دستی و استاد کاری کنی در کار این قصر استواری
 گله دور است و مامحتاج شیریم طلسمی کن که شیر آسان بگیریم
 ز ما تاگوسفندان یک دو فرسنگ بیاید کند جوئی محکم از سنگ ۵
 که چوپانانم آنجا شیر دوشند پرستارانم اینجا شیر نوشند
 زیبایی جمال و حلاوت گفتار شیرین ، فرهاد کوهکن را اسیر
 عشق کرد و:

از آنجارت بیرون تیشه دردست گرفت از مهربانی پیشه دردست
 به نیروی عشق، مرد هنرمند در طول یکماه آن کار دشوار را ۱۰
 به پایان رسانید. شیرین با -حسین هنرنمایی فرهاد،

ز گوهر شبچراغی چند بودش که عقد گوش گوهر بند بودش
 ز نغزی هر دری مانند تاجی وزاو هر دانه شهری را خراجی
 گشاد از گوش با صد عذر چون نوش شفاعت کرد کاین بستان و بفروش
 چو وقت آید که زین به دست یابیم ز حق خدمتت سر بر نتابیم ۱۵
 بر آن گنجینه فرهاد آفرین خواند ز دستش بستد و در پایش افشاند
 وز آنجا راه صحرا تیز برداشت چو دریا اشک صحرا ریز برداشت
 فرهاد شیدائی عشق شیرین، سز به کوه و بیابان نهاد، اما آوازه
 عشق او در شهر پیچید و به گوش پرویز رسید.

دل خسرو به نوعی شادمان شد که با او بیدلی همدستان شد ۲۰

به دیگر نوع غیرت برد بریار که صاحب غیرتش افزود در کار
با نزدیکان و محرمان خود به رأی زنی نشست

که با این مرد سودائی چه سازیم بدین مهره چگونه حقه بازیم
گرش مانم بدو کارم تباه است و گر خونسش بریزم بی گناه است
مقربان دربار مصلحت در آن دیدند که شاه فرهاد را بخواند و
باسودای زر از عشق شیرین منصرفش کند و اگر نپذیرفت به کار سختی
بگماردش که عاشقی را فراموش کند.

پرویز فرمان به آوردن فرهاد داد . فرهاد را به دربار پرشکوه
شاه آوردند . مرد هنرمند نه به عظمت و جلال بارگاه خسروی توجهی
کرد و نه به زرافشانها و بخششهای شاهانه اعتنائی نمود.

۱۰

چو مهمان را نیامد چشم بر زر زلب بگشاد خسرو درج گوهر
به هر نکته که خسرو ساز می داد جوابش هم به نکته باز می داد
نخستین بار گفتش: کز کجائی؟ بگفت: از دار ملک آشنائی!
بگفت: آنجا ب صنعت در چه کوشند؟ بگفت: آنده خرنود جان فروشد!

۱۵

بگفتا: جانفروشی در ادب نیست! بگفت: از عشق باز این عجب نیست!
بگفت از دل شدی عاشق بدینسان؟ بگفت از دل تو میگوئی من از جان
بگفتا: عشق شیرین بر تو چونست بگفت: از جان شیرینم فزونست
بگفتا: هر شبش بینی چو مهتاب بگفت: آری چو خواب آید کجا خواب

بگفتا: دل ز مهرش کی کنی پاک بگفت: آنکه که باشم خفته در خاک
بگفتا: گسرخرامی در سرایش بگفت: اندازم این سر زیر پایش

۲۰

- بگفتا: گر کند چشم ترا ریش
 بگفتا: گر کسبش آرد فرا چنگ
 بگفتا: چونی از عشق جمالش
 بگفتا: گسرنیابی سوی او راه
 بگفتا: دوری از مه نیست درخور
 بگفتا: گر بخواهد هر چه داری
 بگفتا: گربه سر یابیش خوشنود
 بگفتا: دوستیش از طبع بگذار
 بگفتا: آسوده شو کاین کار خامست
 بگفتا: رو صبری کن درین درد
 بگفتا: از صبر کردن کس خجل نیست
 بگفتا: در غمش می ترسی از کس
 بگفتا: هیچ همخوایت نباید
 چون پرویز در مناظره با وی بر نیامد، از دری دیگر درآمد؛
 ۱۵ که: مارا هست کوهی بر گذرگاه
 که مشکل می توان کردن بدو راه
 میان کوه راهی کند باید
 چنانک آمد شد ما را بشاید
 بدین تدبیر کس را دسترس نیست
 که کار تست، کار هیچکس نیست
 به حق حرمت شیرین دلبنده
 که زین بهتر ندانم هیچ سو گند
 که با من سر بدین حاجت در آری
 چو حاجت مندم این حاجت بر آری
 ۲۰ فرهاد به حرمت نام شیرین کنندن کوه را پذیرفت . بدین شرط

که شاه به پاداش آن خدمت، به ترك شیرین گوید . پرویز از شرط
گستاخانه فرهاد خشمگین شد ، اما خشم خود فرو خورد و
بگرمی گفت : آری شرط کردم و گر زین شرط برگردم نه مردم
و یقین داشت که هرگز فرهاد به انجام آن کار موفق نخواهد شد.

* * *

فرهاد از بارگاه پرویز يك سره به کوهسار رفت و تیشه بر کف
شروع به کار کرد.

نخست آزر م آن کرسی نگه داشت بر او تمثال های نغز بنگاشت
به تیشه صورت شیرین بر آن سنك چنان برزد که مانی نقش ارتنگ
پس آنکه از سنان آتش انگیز گزارش کرد شکل شاه و شبدیز
۱۵ سپس به تراشیدن کوه و گشودن گذرگاه پرداخت .

به الماس مژه یا قوت می سفت ز حال خویشتن با کوه می گفت
که ای کوه ارچه داری سنك خاره جوانمردی کن و شوپاره پاره
ز بهر من تولختی روی بخراش به پیش زخم سنگینم سبك باش
و گر نه من به حق جان جانان که تا آن دم که باشد بر تنم جان
نیا ساید تنم ز آزار با تو کنم جان بر سر پیکار با تو
شباهنگام کز صحرای اندوه رسیدی آفتابش بر سر کوه
سیاهی بر سپیدی نقش بستی علم بر خاستی سلطان نشستی
شدی نزدیک آن صوم در آن سنگ از گهر جستی نشانی
۲۰ زدی بر پای آن صورت بسی بوس

که ای محراب چشم نقش بدان دوا بخش درون دردمندان
 بت سیمین تن سنگین دل من به تو گمره شده مسکین دل من
 تو در سنگی چو گوهر پای بسته من از سنگی چو گوهر دل شکسته
 سپس به کوه برمی شد و روبه کاخ شیرین با خیال معشوق راز و
 نیاز می کرد ، و از عشق او مدد می جست و بانیروئی تازه و سری پر شور ۵
 به کنند و تراشیدن کوه باز می پرداخت.

جان کنند و کوه بریدن فرهاد روزگاری ادامه یافت . آوازه
 دلدادگی و ایستادگی این هنرمند عاشق همه جا پیچید . مردم به تماشای
 اومی آمدند و از اعجاز عشق حیرت می نمودند . فرهاد فارغ از حضور
 و سخن دیگران گرم کار و حال خویش بود ، با هر ضربه ای که بر سینه سرد ۱۰
 سنگ می نواخت ، به یاد یار آهی می کشید و از حال تباه و عشق سوزان
 خود با خیال او سخنی می گفت:

مرا گرنقره و زرنیست دربار که در پایت کنم خروار خروار
 رخ زردم کند در اشکباری گهی زرکوبی و گه نقره کاری
 روزی شیرین هوس کرد به تماشای هنرنمایی فرهاد رود . ۱۵
 بر نشست و رفت و فرهاد را گرم کوه کنی دید.

شکر آب داشت با خود ساغری شیر به دستش داد که: این بریاد من گیر!
 چو عاشق مست گشت از جام باقی ز مجلس عزم رفتن کرد ساقی
 هنگام باز گشتن ، اسب شیرین از پای درآمد ، و
 چو عاشق دید کان معشوق چالاک فرو خواهد فتاد از باد برخاک ۲۰

به گردن اسب را با شهسوارش ز جابر داشت و آسان کرد کارش
 به قصرش برد از آن سان ناز پرورد که موئی بر تن شیرین نیازد
 نهادهش بر بساط نوبتی گاه به نوبت گاه خویش آمد دگر راه
 پرویز از کار مداوم فرهاد و ماجرای ملاقات شیرین با خبر شد

۵ و شنید که بعد از دیدار شیرین هنرنمایی فرهاد بیشتر شده است و
 از آن ساعت نشاطی در گرفتست ز سنگ آیین سختی بر گرفتست
 اگر ماند بدین قوت یکی ماه ز پشت کوه بیرون آورد راه
 طوفانی از غیرت و حسد در جاننش بر پا گشت . به دلالت درباریان
 تدبیری اندیشید : ناجوانمردی را بدان کوه فرستاد که فرهاد را بآورد
 ۱۰ خبر دروغین مرگ شیرین دلسرد کند . قاصد نامبارک قدم چنین کرد .
 فرهاد سراپا شور و سودا با شنیدن خبری بدین وحشت انگیزی :

بر آورد از جگر آهی چنان سرد که گفتمی دور باشی بر جگر خورد
 بزاری گفت کاوخ رنج بر دم ندیده راحتی در رنج مردم ...
 به شیرین در عدم خواهم رسیدن به يك تك تا عدم خواهم پریدن
 ۱۵ صلائی درد شیرین در جهان داد زمین بریاد او بوسید و جان داد!

شیرین غمناک از این واقعه ، عاشق ناکام را به آئینی تمام به خاک
 سپرد و در عزایش به سوگواری نشست .

پرویز پشیمان از کار خویش و نگران از مکافات روزگار ، تسلیت
 نامه ای به شیرین نوشت و با کنایتی او را از تعزیت فرهاد ملامت کرد و
 ۲۰ دلداریش داد :

- اگر مرغی پرید از آستان
پرستد نسر طاير ز آسمان
- چو ماند بدر گوبشکن هلالی
چو خوبی هست از او کم گیر خالی
- اگر فرهاد شد ، شیرین بماناد
چه باك از زرد گل ، نسرین بماناد
- قضا را اندکی بعد ازین واقعه ، مریم بیمار شد و درگذشت و
- پرویز آسوده از مرگ همسر ، پاس ظاهر را به سو کواری پرداخت . ۵
- شیرین به تلافی نامه پرویز ، تسلیتی بدو فرستاد :
- عروس شاه اگر در زیر خاک است
عروسان دگر دارد ، چه باك است ؟
- فلک ز آن کرد بر رفتن دلیرش
که آگه بد ز شاه زود سیرش
- از او به گرچه شهر اهدمی نیست
شهنشه زود سیر آمد غمی نیست
- نظر بر گلستانی دیگر آرد
وز او به دلستانی در بر آرد ۱۰
- دریغ آن است کان لعبت نماند
و گر نه هر که ماند عیش راند
- مرنج ای شاه ناز کدل بدین رنج
که گنج است آن صنم در خاک به گنج
- مخور غم کادمی غم بر نتابد
چو غم گفتی زمین هم بر نتابد
- برنجد نازنین از غم کشیدن
نسازد نازکان را غم چشیدن
- عنان آن به که از مریم بتابی
که گر عیسی شوی گردش نیابی ۱۵
- اگر در تخته رفت آن نازنین جفت
به ترك تخت شاهی چون توان گفت
- به می بنشین ز مژگان می چه ریزی
غمت خیزد گر از غم بر نخیزی
- بامرگ مریم ، مانعی در راه وصال پرویز و شیرین نماند . هوس
- وصل شیرین در سر پرویز جوشیدن گرفت . اما شیرین مغرور زیبایی
- خویش و با خبر از شوق بی امان پرویز

به خسرو پیش از آنش بود پندار
که ز آن نیکوترش باشد طلبکار
فرستد مهد و در کاوینش آرد
به مهد خود عروس آئینش آرد
متاع نیکوی بر کار می دید
بها می کرد چون بازار می دید
ملك دم دادو شیرین دم نمی خورد
ز ناز خویش موئی کم نمی کرد
پرویز از ناز شیرین آزرده خاطر شد و چاره کار در آن دید که با
گزیدن معشوقی دیگر ، نازنین ناز آفرین را گوشمالی دهد . در طلب
یاری تازه بانزدیکان خود به مشورت نشست و هر کس نازنینی را نام زد
عشق بازی شاه کرد و سرانجام:

یکی گفتا سزای بزم شاهان
شکر نامی است در شهر صفاهان
به شکر بر ز شیرینیش بیداد
وزاو شکر به خوزستان به فریاد
به زیر هر لبش صد خنده بیش است
لبش را چون شکر صد بنده بیش است
قبا تنگ آید از سروش چمن را
درم واپس دهد سیمش سمن را
رطب پیش دهانش دانه ریز است
شکر بگذارد که خود خانه خیز است
چوبر دارد نقاب از گوشه ماه
بر آید ناله صد یوسف از چاه
جز این عیبی ندارد آن دلارام
که گستاخی کند با خاص و باعام
به هرجائی چوباد آرام گیرد
چو لاله با همه کس جام گیرد
پرویز به قصد انتقام جوئی از شیرین و درهم شکستن ناز او ،
به هوای دیدار «شکر» آهنگ اصفهان کرد و به سرای او فرود آمد .

زن طنز با کنیزگان زیبایش به خدمت شاه میان بستند و به
میگساری نشستند .

چونوش باده از لب نیش برداشت شکر بر خاست شمع از پیش برداشت
 به غدیری کان قبول افتد در آن راه برون آمد ز خلوتخانه شاه
 کنیزی را که هم بالای او بود به حسن و چابکی همتای او بود
 در او پوشید زر و زیور خویش فرستاد و گرفت آن شب سر خویش
 ملك چون دید کامد ناز نیش ستد داد شکر از انگبینش
 شاه غافل از حیلۀ شکر، بامدادان که عزم رفتن کرد:

پرسیدش که : تا مهمان پرستی به خلوت با چو من مهمان نشستی؟
 و شکر ضمن تحسین زیباییهای وی بر او خرده ای گرفت «که بوئی
 در نمک دارد دهانت» و رفع بوی بد دهان را داروئی تجویز کرد.

سال بعد باز «مزاج شه شد از حالی به حالی» و به سراغ
 شکر آمد و :

همان جفته نهاد آن سیم ساقش به جفتی دیگر از خود کرد طاقش
 ملك نقل دهان آلوده می خورد به امید شکر پالوده می خورد
 و صبح گاه رحیل، شاه، سوال سفر پیشین را تکرار کرد:

که چون من هیچ مهمانی رسیدت؟ بدین رغبت کسی در بر کشیدت؟
 جوابی شکرینش داد شکر که : پارم بود یاری چون تو در بر
 جز آن کان شخص را بوی دهان بود تو خوشبوئی ازین به چون توان بود
 ملك گفتا چو بینی عیب هر چیز بین عیب جمال خویشان نیز
 پرسیدش که عیب من کدام است کز آن عیب این نکوئی زشت فام است
 جوابش داد کان عیب است مشهور که يك ساعت ز نزدیکان نه ای دور

چو دور چرخ با هر کس بسازی چو گیتی با همه کس عشق بازی
شکر شاه را از پاکی دامن خود باخبر کرد و راز پذیرائی خود را
فاش نمود که:

کنیزان من اند اینان که بینی که در خلوت تو با ایشان نشینی
بلی من باشم آن کاول در آیم به می بنشینم و عشرت فزایم
ولی آن دلستان کاید در آغوش نه من، چون من بتی باشد قصب پوش
شاه ازین خبر شادمان گشت و او را به همسری خود برگزید و به
تیسفون برد و روزگاری

به شکر عشق شیرین خواری کرد شکر شیرینی ای در کار می کرد
اما، عشق شیرین همچنان در دل پرویز زبانه می زد. و انتقام جوئیها
و هوسبازیها از وصال شیرین بی نیازش نکرده بود.

شکر در تنگ شه تیمار می خورد ز نخلستان شیرین خار می خورد
شه از سودای شیرین شور در سر گدازان گشته چون در آب شکر
شکر هرگز نگیرد جای شیرین بچربد بر شکر حلوائ شیرین
دلش می گفت شیرین بایدم زود که عیشم را دارد شکر سود
گرم سنگ آسیا بر سر بگردد دل آن دل نیست گردلبر بگردد
دگره گفت کاین تدبیر خام است صبری کن که رسوائی تمام است
مرا دعوی چه باید کرد شیری که آهوئی کند بر من دلبری
چنان در سر گرفت آن ترک طناز که زو خسرو نه، کی خسرو برد ناز
من این آرم تا کی دارم او را چو آردم تمام آزارم او را!

و به قصد آزدن شیرین، تنها ندیم او-شاپور- را نزد خویش فراخواند
تا شیرین از تنهایی به تنگ آید و چنین شد.

شیرین در جهنم فراق و زندان بی همزبانی، تنها ماند و

- | | |
|--|--|
| <p>۵ که بود آن شب براو مانند یکسال
گران جنبش چوزاغی کوه برپر
برات آورده از شبهای بی روز
پر و منقار مرغ صبحگاهی
کواکب را شده در پایها خار
۱۰ جرس جنبان خراب و پاسبان مست
زمانه تیغ را گردن نهاده
رحم بسته به زادن صبحگه را
شده خورشید را مشرق فراموش
چراغش چون دل شب تیره مانده
۱۵ شب است این یا بلائی جاودانه
چو زنگی آدمی خواریست گوئی
چو زنگی خود نمی خندد یکی بار
که امشب چون دگر شهانگردی؟
نفیر من خسک در پا شکست؟
۲۰ نه از نور سحر بینم نشانی</p> | <p>به تنگ آمد شبی از تنگی حال
شبی تیره چو کوهی زاغ برسر
شبی دم سرد چون دل های بی سوز
کشیده در عقابین سیاهی
دهل زن را زده بر دستها مار
فتاده پاسبان را چوبک از دست
سیاست بر زمین دامن ^{۱۴}اده
ز ناشوئی به هم خورشید و مه را
گرفته آسمان را شب در آغوش
دل شیرین در آن شب خیره مانده
زبان بگشاد و می گفت: «ای زمانه
چه جای شب؟ سیه ماریست گوئی
از آن گریان شدم کین زنگی تار
چه افتاد ای سپهر لاجوردی
مگر دود دل من راه بست؟
نه زین ظلمت همی یابم امانی</p> |
|--|--|

مرا بنگر چه غمگین داری ای شب
 شبها! امشب جوانمردی بیاموز
 چرا بر جای ماندی چون سیه میخ؟
 دهل زن را گرفتم دست بستند
 بخوان ای مرغ اگر داری زبانی
 اگر کافر نه ای ای مرغ شب گیر
 وگر آتش نه ای ای صبح روشن
 در این غم بد دل پروانه وارش
 در آستانه طلوع کوکبه بامداد، شیرین دل شکسته دست نیاز

۵

۱۰ به درگاه خدا برداشت:

چو وزم در جهان پیروز گردان
 درین شب بروسپیدم کن چو خورشید
 برین غم چون نشاطم چیر گردان...
 به یارب یارب صاحب گناهان
 به آهی کز سر سوزی برآید
 به معصومان آلایش ندیده
 ازین گرداب غم بیرونم آور

خداوندا شبم را روز گردان
 شبی دارم سیاه از صبح نوید
 غمی دارم هلاک شیر مردان
 به داور داور فریاد خواهان
 به وردی کز نو آموزی برآید
 به مقبولان خلوت برگزیده
 که رحمی بر دل پر خونم آور

۱۵

زاری شیرین به درگاه خداوندی کارگر افتاد. پرویز که اسیر
 هوای شیرین و غرور خویش بود، به بهانه شکار با کبکبه جلال آهنگ
 قصر شیرین کرد، و از شکارگاه با تنی چند از محرمان روانه منزلگاه

۲۰

معشوق شد .

خبر کردند شیرین را رقیبان
 دل پاکش ز ننگ و نام ترسید
 حصار خویش را در داد بستن
 به دست هر يك از بهر نثارش
 ز مقراضی و چینی بر گذرگاه
 همه ره را طراز گنج بردوخت
 به بام قصر بر شد چون یکی ماه
 پرویز مست و خرامان از راه رسید، و شیرین مردماند که

اگر نگذارم اکنون در وثاقش ندارم طاقت زخم فراقش ۱۰
 و گر لختی ز تندی رام کردم چو «ویسه» در جهان بدنام کردم
 چون شاه فراز آمد نگهبانان به پیشوازش دویدند و نثارها کردند
 پرویز بردیاهای گرانبھائی که گسترده بودند مرکب پیش راند تا به در
 قصر رسید . در را بسته دید . حیرت زده بر جای ماند .

رقیبی را به نزد خویشان خواند
 درون شو، گو: «نه شاهنشہ، غلامی
 که مهمانی به خدمت می گراید
 تو کاندربل نمک پیوسته داری
 درم بگشای کاخر پادشاهم
 تو خوددانی که من از هیچ رائی

۱۵ که ما را نازنین بر در چرا ماند
 فرستادست نزدیکت پیامی
 چه فرمائی؟ در آید یا نیاید؟
 به مهمان بر چرا در بسته داری؟
 به پای خویشان عذر تو خواهم
 ندارم با تو در خاطر خطائی ۲۰

باید با منت دمساز گشتن ترا نا دیده نتوان باز گشتن
و گر خواهی که اینجا کم نشینم رها کن کز سر پایت ببینم !
شیرین بر بام قصر سخنان پرویز را می شنید . دستخوش بیم و
هیجان شده بود . بفرمود تا خرگاهی شاهانه در برابر قصر وی بر پا کنند
و کنیزی فرا خواند و بدو فرمان داد که به خدمت شاه رود و بدینسان
پیغام گزارد که :

نه ترك این سرا هندوی این بام شهنشه را چنین دادست پیغام
که گر مهمان مائی ناز منمای به هر جاکت فرود آرم فرود آی !
صواب آن شد ز روی پیش بینی که امروزی در این منظر نشینی
من آیم خود به خدمت بر سر کاخ زمین بوسم به نیروی تو گستاخ
بگوئیم آنچه ما را گفت باید چو گفتیم آن کنیم آنکه که شاید !
خسرو در خرگاه فرود آمد و شیرین خوان رنگین و شاهانه ای
ترتیب داد و برایش فرستاد و

پس آنکه ماه را پیرایه بر بست نقاب آفتاب از سایه بر بست
فرو پوشید گلناری پرندی بر او هر شاخ گیسو چون کمندی
کمندی حلقه وار افکند بردوش زهر حلقه جهانی حلقه در گوش
حمایل پیکری از زر کانی کشیده بر پرندی ارغوانی
سر آغوشی بر آورده به گوهر به رسم چینیان افکنده بر سر
سبه شعری چو زلف عنبر افشان فرود آویخت بر ماه درخشان
با آرایشی چنین هوس انگیز به طنازی خرامان شد و بر لب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

دیوار قصر آمد و به ادب در برابر شاه تعظیمی کرد و عقد گوهری که زیب
پیکر داشت بگسست و برفرق او نثار کرد.

پرویز گلایه آغاز کرد

که : دایم تازه باش ای سرو آزاد	سرت سبز و رخت سرخ و دلت شاد
جهان روشن به روی صبح خندت	فلک در سایه سرو بلندت ۵
دلم را تازه کرد این خرمی ها	خجل کردی مرا از مردمی ها
ولی در بستنت بر من چرا بود	خطا دیدم نگا را یا خطا بود
زمین وارم رها کردی به پستی	تو رفتی چون فلک بالانشستی
نگویم بر تو ام بالائی هست	که در جنس سخن رعنائی هست
نه مهمان تو ام بر روی مهمان	چرا در بادت بستن بدینسان ؟ ۱۰

و شیرین در پاسخ به ستایش مقام والای شاه پرداخت، که

فلک بند کمر شمشیر بادت	تن پیل و شکوه شیر بادت
سری کز طوق تو جوید جدائی	مباد از بند بیدادش رهائی

سپس بر بام بودن خود را بدینسان توجیه کرد

مزن طعنه که بر بالا زدی تخت	کنیزان ترا بالا بود رخت ۱۵
علم گشتم به تو در مهربانی	علم بالای سر بهتر تودانی
من آن گردهم که از راه تو آید	اگر گرد تو بالا رفت شاید
تو هستی از سر صاحب کلاهی	نشسته بر سریر پادشاهی
من از عشقت بر آورده فغانی	به بامی بر چو هندو پاسبانی
جهانداران که ترکان عام دارند	به خدمت هندوئی بر بام دارند ۲۰

من آن ترك سیه چشمم بر این بام که هندوی سپیدت شد مرا نام
و گر بالای مه باشد نشستم شهنشه را کمینه زیر دستم
و درمورد بستن در بدین عذر متوسل شد:

۵ حدیث آنکه در بستم روا بود که سرمست آمدن پیشم خطا بود
چو من خلوت نشین باشم تو مخمور ز تهمت رای مردم کی بود دور...
تو می خواهی مگر کز راه دستان به نقلانم خوری چون نقل مستان
به دست آری مرا چون غافلان مست چو گل بوئی کنی، اندازی از دست
مکن پرده دری درمهد شاهان ترا آن بس که کردی در صفاهان
تو باشکر توانی کرد این شور نه باشیرین که بر شکر کند زور
۱۰ سپس دلبرانه شکوه آغازید:

۱۵ منم چون مرغ در دامی گرفته دری در بسته و بامی گرفته
چو طوطی ساخته با آهنین بند به تنهایی چو عنقا گشته خرسند...
تو در عشق من از مالی و جاهی چه دیدی جز خداوندی و شاهی
کدامین ساعت از من یاد کردی کدامین روزم از خود شاد کردی
کدامین جامه بریادم دریدی کدامین خواری از بهرم کشیدی
کدامین پیک را دادی پیامی کدامین شب فرستادی سلامی
تو ساغرمی زدی بادوستان شاد قلم شاپور می زد تیشه فرهاد
پرویز در جوابش نیاز عاشقانه را با غرور شاهانه در آمیخت که:

۲۰ مکن بر من جفا کز هیچ راهی ندارم جز وفاداری گناهی
و گردارم گناه آن دل رحیم است گناه آدمی رسم قدیم است

همه تندی مکن لختی بیارام رها کن توسنی چون من شدم رام
 شبانی پیشه کن بگذار گرگی مکن با سر بزرگان سر بزرگی
 نشاید خوی بد را مایه کردن بزرگان را چنین بی پایه کردن
 و سپس پشیمان از تظاهر به قدرت و به رخ کشیدن عظمت مقام

خویش ، افزود:

غلط گفتم که عشق است این نه شاهی نباشد عشق بی فریاد خواهی
 بکن چندان که خواهی ناز بر من مزن چون رانندگان آواز بر من
 اگر بر من به سلطانی کنی ناز بگو تا خط به مولائی دهم باز
 اگر گوشم بگیری تا فروشی کنم در بیعت بیعت خموشی
 و گر چشمم کنی سر پیش دارم پس این چشم دگر در پیش دارم
 مرا هم جان توئی هم زندگانی گر آخر کس نمی داند تو دانی
 و پیوند با خاندان قیصر را کاری به حکم اضطرار خواند که:

بدان تا لشکر از من برنگردد بنای پادشاهی در نگردد
 به تن با دیگری خرسند بودم ز دل تا جان ترا در بند بودم
 اگر گامی زدم در کامرانی جوان بودم چنین باشد جوانی
 شیرین ، رنجیده خاطر از غرور پرویز ، و اینکه نیاز عاشقانه را
 با شکوه شاهانه آمیخته است ، لب به سرزنش گشود:

مرا درد دل ز «خسرو» صد غبار است ز شاهی بگذر ، آن دیگر شمار است
 هنوزم ناز دولت می نمائی ؟ هنوز از راه جباری در آئی ؟
 هنوزت در سر از شاهی غرور است ؟ در یغا کاین غرور از عشق دور است !
 ۲۰

نیاز آرد کسی کو عشقباز است که عشق از بی نیازان بی نیاز است
 نسازد عاشقی بسا سرفرازی که بازی بر نتابد عشقبازی
 سپس در جواب قدرت نمائی شاهانه ، با ظرافتی دلبرانه به
 توصیف کبریای جمال خویشتن پرداخت:

- ۵ چرا باید که چون من سروی آزاد بود در بند محنت مانده ناشاد
 هنوزم درد دل از خوبی طربهاست هنوزم درسرازشوخی شغبهاست
 هنوزم هندوان آتش پرستند هنوزم چشم چون ترکان مستند
 هنوزم غنچه گل ناشکفته است هنوزم در دریائی نسفته است
 هنوزم لب پر آب زندگانست هنوزم آب درجوی جوانی است
 ۱۰ رخم سرخیل خوبان طراز است کمینه خیلناشم کبر و ناز است
 چراغ از نور من پروانه گردد مه نو بیندم دیوانه گردد
 عقیق از لعل من بر سر خور دسنگ گل رویم ز روی گل برد رنگ
 ترنج غبغم را گر کنی یاد زنج بر خود زند نارنج بغداد
 چوسیب رخ نهم بردست شاهان سبد واپس برد سبب سپاهان
 ۱۵ بهر در کز لب و دندان بیخشم دلی بستانم و صد جان بیخشم
 من آرم در پلنگان سرفرازی غزالان از من آموزند بازی
 گوزن از حسرت این چشم چالاک ز مژگان زهر پالاید نه تریاک
 گر آهویك نظر سوی من آرد خراج گردنم برگردن آرد
 به نازی روم را در جستجویم به بوئی باختن در گفتگویم
 ۲۰ بهار انگشت کش شد در نکوئی هر انگشتم دو صد چون اوست گوئی

- بدان تری که دارد طبع مهتاب
چو یاقوتم نبید خام گیرد
- جهانی ناز دارم صد جهان شرم
لب لعلم همان شکر فشانست
- ز خوش نقلی چومی در جام ریزم
اگر چه نار سیمین گشت سبیم
- رنخم روزی که بفروزد جهان را
زرعنائی که هست این نرگس مست
- چه شورشها که من دارم درین سر
بروتا برتونگشایم به خون دست
- نخورده زخم دست راست بردار
توسنگین دل شدی من آهین جان
- پرویز که وجودش در آتش تمنای شیرین می سوخت ، با تصدیق
زیبائی های هوس انگیز و دلربای او ، بر ابرام خویشتن افزود :
- مکن با من حساب خوبروئی
تو در آئینه دیدی صورت خویش
- بدین خوبی که رویت رشک ماه است
مبادا چشم کس بر خوبی خویش
- رها کن جنگ و راه صلح بگشای
اگر چه رسم خوبان تند خوئیست
- ۵ نیارد ریختن بر دست من آب
به رشوت بسا طبرزد جام گیرد
- دری در خشم دارم صد در آرم
سر زلفم همان دامن کشانست
- ۵ شکر در دامن بادام ریزم
همان عاشق کش عاقل فریم
- به زرنیخی فروشد ارغوان را
نیالاید به خون هر کسی دست
- چه مسکینان که من کشتم بر این در
۱۰ که در گردن چنین خونم بسی هست
- به دست چپ کند عشقم چنین کار
چنان دل را نشاید جز چنین جان
- ۱۵ که صدره خوبتر ز آنی که گوئی
به چشم من دری صد بار از آن بیش
- مبین در خود که خود بینی گناه است
که زخم چشم خوبی را کند ریش
- نفاق آمیز عذری چند بنمای
نکوئی نیز هم رسم نکوئیست
- ۲۰

چو باد از آتشم تاکی گریزی نه من خاک توام ، آیم چه ریزی
 مرا تا دل بود دلبر تو باشی زجان بگذر که جان پرور تو باشی
 بس این اسب جفا بر من دواندن گهم در خاک و گه در خون نشانندن
 دلم خوش کن که غمخوار آمدستم ترا خواهم ، بدین کار آمد ستم

اصرار پرویز بر انکار شیرین افزود و سخنش دلازار تر شد :

زبانت آتشی خوش می فروزد خوش آن باشد که دیگت رانسوزد
 ز طوفان تو خواهم کرد پرهیز بر این درخواه بنشین خواه برخیز
 کمند افکندت بسرقلعه ماه چه باید چون نیابی بر فلک راه
 به شب بازی فلک را درنگیری به افسون ماه را در برنگیری

و بایاد آوری هوسبازی های خسرو ، کلامش رنگ ملامت گرفت که :

به ارتا زنده باشم گرد آن کس نگردم کز من او را بس بود بس
 ترا گر ناگواری بود ازین پیش ز شکر ساختی گلشکر خویش
 شکر خوردی و شیرین نیز خواهی؟ شکار ماه کن یسا صید ماهی
 هوای قصر شیرینت تمام است سرکوی شکر دانی کدام است
 نیاید شه پرستی دیگر از من پرستاری طلب چابکتر از من
 ز غم خوردن دلی آزاد داری به دم دادن سری پرباد داری
 ز تو گر کار من بد گشت بگذار خدائی هست کو نیکو کند کار
 نشینم هم درین ویرانه وادی بر انگیزم منادی بر منادی
 که باشیرین چه بازی کرد پرویز عروس اینجا کجا کرد او شکر ریز

۵

۱۰

۱۵

۲۰

در پی این خشم و خروشها، به عتاب از جای برخاست و دلبرانه
آهنگ رفتن کرد، در حالی که همه زیباییهای اندام دلربای خود را
به مهارت و هوس انگیزی در چشم پرویز جلوه می داد و برشورو هیجان
اومی افزود.

- ۵ به هردستان که دل شاید ربودن نمود آنچ از فسون باید نمودن
پرویز سوگندش داد که باز آید و بنشیند و سخنش را بشنود. شیرین
با همان ناز و طنازی باز گشت. پرویز با لحنی اندرزگرانه بدو گفت :
- گرفتم کز من آزاری گرفتی پی خونم چرا باری گرفتی
مکن نازی که بار آرد نیازت نوازش کن که از حد رفت نازت
- ۱۰ به نومیدی دلم را بیش مشکن نشاطم را چو زلف خویش مشکن
فرود آی از سر این کبر و این ناز فرود آورده خود را مینداز
در اندیش ارچه کبکت نازنین است که شاهینی و شاهی در کمین است
هم آخر در کنار پستم افتی به دست آئی و هم درد ستم افتی
همان بازی کنم بازلف و خالت که با من می کند هر شب خیالت
- ۱۵ و شیرین همچنان بر سر کشی و انکار باقی ماند که:
- بس است این زهرشکرگون فشاندن بر افسون خوانده ای افسانه خواندن
سخن های فسون آمیز گفتن حکایت های باد انگیز گفتن
به نخجیر آمدن با چتر زرین نهادن منتی بر قصر شیرین
قدم برداشتی و رنجه بودی کرم کردی خداوندی نمودی
ولیک امشب شب در ساختن نیست امید حجره و پرداختن نیست
- ۲۰

هنوز این زیره با در دیگ خام است
 تو امشب بازگرد از حکم رانی
 هنوز اسباب حلوا ناتمام است
 چو وقت آید که پخته گردد این کار
 به مستان کرد نتوان مهربانی
 پرویز که از ابرام و تمنا طرفی
 تو انم خواندنت مهمان دگر بار
 نبسته بود به تندى و تهدید
 روی آورد :

۵

نبینی عیب خود در تند خوئی
 ز لعل این سنگ ها بیرون میفکن
 بدینسان عیب من تا چند گوئی
 لبی چون انگبین داری زمن دور
 به خاک افکندیم در خون میفکن
 مکن با اینهمه نرمی درشتی
 زبان در من کشی چون نیش زنبور؟
 چنان کن کز تود لخوش باز گردم
 که از قاقم نیاید خار پستی
 و گر بر من نخواهد شد دلت راست
 به دیدار تو عشرت ساز گردم
 توانم من که ز اینجا باز گردم
 به دشواری توانی عذر آن خواست
 ولیکن حق خدمت می گزارم
 به از تو با کسی دمساز گردم
 نظر بر صحبت دیرینه دارم
 و شیرین در پاسخش تندتر و سرسخت تر شد که :

۱۰

تو شاهی رو که شه را عشق بازی
 نباشد عاشقی جز کار آن کس
 تکلف کس ردنی باشد مجازی
 مرا سیلاب محنت در بدر کرد
 که معشوقیش باشد در جهان بس
 دلت گر مرغ باشد پر نگیرد
 تو رخت خویشتن بر گیر و بر گرد
 اگر موئی که موئی در نگنجی
 برو کز هیچ روئی در نگنجی
 ادب کن عشوهرایعنی که خاموش!
 گره بر سینه زن بی رنج مخروش

۱۵

۲۰

- حلالی خور چو بازان شکاری
بس آنکه بر زبان آورد سوگند:
به قدر گنبد پیروزه گلشن
به هر نقشی که در فردوس پاک است
که بی کاوین ، اگر چه پادشاهی
ز من بر نایدت کامی که خواهی ۵
وخشم آلود روی از پرویز گرداندو به درون قصر رفت.
- پرویز غمزده و نومید به قرارگاه خود باز آمد. نشاط بزم و عشرت
نداشت. با شاپور خلوت کرد و قصه ناکامی خویش با او در میان
گذاشت. شاپور تسلیتش داد که :
- اگر شیرین سر پیکار دارد
مرنج از گرمی شیرین رنجور
ستیز عاشقان چون برق باشد
به جور از نیکوان نتوان بریدن
ز خوبان توسنی رسم قدیم است
رهائی خواهی از سیلاب اندوه
گر از هرباد چون کاهی بلرزی
بر آن مه ترک تازی کرد نتوان
زن است آخردر اندر بند و مشتاب
مگر ماه و زن از يك فن در آیند
يك امشب را صبوری کرد باید
- ۱۰ رطب دانی که سر با خار دارد
که شیرینی به گرمی هست مشهور
میان ناز و وحشت فرق باشد
بباید ناز معشوقان کشیدن
چو مار آبی بود ز خمش سلیم است
۱۵ قدم بر جای باید بود چون کوه
اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
که بر مه دست یازی کرد نتوان
که از روزن فرود آید چو مهتاب
که چون در بندی از روزن در آیند
۲۰ شب آبتن بود تا خود چه زاید

در آن شامگاه پر حادثه، پس از رنجش و رفتن پرویز، پشیمانی بر دل شیرین سایه افکند. بیتابی و شوریدگی بر صبر و وقارش غالب آمد، جامهٔ مردان پوشید و بر گلگون نشست و بر نشان سم شب‌دیز، یکه و تنها، در جستجوی پرویز به لشکرگاه شاه روان شد.

شاپور تازه از دلداری پرویز فراغت یافته بود که در دامن صحرا شبح سواری به چشمش خورد. از خرگاه شاهی بیرون آمد و به استقبال سوار ناشناس رفت. سوار یکه تاز، شیرین بود. شیرین شمه‌ای از گستاخی‌های خویش و قهر خسرو باز گفت و از شاپور خواست که دور از دیگران در گوشه‌ای جایش دهد تا تماشاگر بزم طرب پرویز باشد. شاپور پذیرفت و شیرین را در خیمه‌ای نزدیک به خرگاه شاهی فرود آورد و روز دیگر بزم شاهانه‌ای آراست:

نهان شد چشم بد چون فتنه در خاک	بر آمد نوبتی را سر بر افلاک	
ستاده خلق بر در دست بر دست	کشیده بارگاهی شصت در شصت	
درو در گه شده زرین شمایل	به سرهنگان سلطانی حمایل	
فرو هشته کله چون جعد منجوق	زهر سو دیلمی گردن به عبوق	۱۵
حبش را بسته دامن در سپاهان	به دهل‌باز سراپرده سپاهان	
چو شب با ماه کرده همنشینی	سیاهان حبش ترکان چینی	
ز تیغ تنگ چشمان رهگذر تنگ	صبا را بود در پایین اورنگ	
به نوبت بسته بر در پیل در پیل	طناب نوبتی يك ميل در ميل	
مه و خورشید چشم از نور بسته	ز گردك های دورا دور بسته	۲۰

درین گردك نشسته خسرو چین
بساطی شاهوار افکنده زر بفت
ز خاکش باد را گنج روان بود
منادی جمع کرده همدمان را
لبالب کرده ساقی جام چون نوش
نشسته باربد بر بطن گرفته
به دستان دوستان را کیسه پرداز
به زخمه زخم دلها را شفا ساز

بزم پرویز را بجز باربد خنیاگر دیگری بود به نام نکيسا

که زو خوشگوتری در لحن آواز
ندید این چنگ پشت ارغنون ساز
نواهایی چنان چالاک می زد
که مرغ از درد پر بر خاک می زد
چنان بر ساختی الحان موزون
که زهره چرخ می زد گرد گردون
جز او کافزون شمرد از زهره خود را
ندادی یارئی کس باربد را

چون بارعام به بزم خاص بدل گشت ، شاپور - به اشارت شیرین -
نکيسا را نزديك جایگاه او نشانند ، و شیرین - نهان از چشم پرویز - از
نکيسا درخواست که حسب حال او سرودی ساز کند. نکيسا به آوازی
خوش خواندن گرفت:

مخسب ای دیده دولت زمانی
مگر کز خوشدلی یابی نشانی
بر آي از کوه صبر ای صبح امید
دل را چشم روشن کن به خورشید
بساز ای بخت بامن روز کی چند
کلیدی خواه و بگشایم دل از بند
ز سر بیرون کن ای طالع گرانی
رها کن تا توانی ناتوانی

به عیاری بر آر ای دوست دستی
جگر در تاب و دل در موج خونست
بر افکن لشکر غم را شستی
میندازم چو سایه بر سر خاک
که من خود او فتادم زار و غمناک
چون آواز نکیسا تمام شد، نوبت به نغمه سرائی بارید رسید :

۵ نسیم دوست می‌یابد دماغم
کدامین آب خوش دارد چنین جوی
خیال گنج می‌بیند چراغم
مگر وقت شدن طاووس خورشید
کدامین باد را باشد چنین بوی
مگر سروی ز طارم سر بر آورد
پرفشان کرد بر گلزار جمشید
مگر ماه آمد از روزن در افتاد
که شب را روشنی در منظر افتاد
۱۰ مگر باد بهشت اینجا گذر کرد
که چندین خرمی در ما اثر کرد
مگر با ماست آب زندگانی
که ما را زنده دل دارد نهانی
مگر شیرین ز لب افشاند نوشی
که از هر گوشه‌ای خیزد خروشی

دیگر باره نکیسا از زبان شیرین نغمه آغاز کرد :

زهی چشمم به دیدار تو روشن
به تو خوشدل دماغ مشک بیزم
۱۵ مرا چشمی و چشمم را چراغی
ز تو روشن چراغ صبح خیزم
جمالیت اختران را نور داده
چراغ چشم و چشم افروز باغی
بس است این یار خود را زار کشتن
به خوبی عالمت منشور داده
زنی هر ساعت بر سینه خماری
جوانمردی نباشد یار کشتن
۲۰ حدیث بی‌زبانی بر رسان آر
مزن چون میزنی بنواز باری
میان در بسته‌ای را در میان آر
سرکویت مرا خوشتر ز گلشن

ز بی رختی کشیدم بر درت رخت
 ترا گز دست بالا می پرستم
 جوانی را به یادت می گذارم
 خوشا وقتی که آئی در برم تنگ
 به ناز نیمشب زلفت بگیرم
 شبی کز لعل میگوننت شوم مست
 من وزین پس زمین بوس و ثاقت
 به تو دادم عنان کار سازی
 به پیشت کشته و افکنده باشم
 بارید از زبان پرویز و در
 به خواب نرگس جادوش سو گند
 به دود افکندن آن زلف سرکش
 به بانگ زیورش کز شور خلخال
 به مروارید دیباهای مهدش
 به عنبر سودنش برگوشه تاج
 به نازش کز جبابیت بی نیاز است
 به طاق آن دو ابروی خمیده
 بدان مژگان که چون برهم زند نیش
 به چشمش کز عتابم کرد درنجور
 بدان عارض کز و چشم آب گیرد

که سختی روی مردم را کند سخت
 به حکم زیر دستی زیر دستم
 برین امید روزی می شمارم
 می نابم دهی بر ناله چنگ
 چو شمع صبحدم پیشت بمیرم
 بخسبم تا قیامت بر یکی دست
 ندارم بیش ازین برگ فراقت
 تو دانی گر کشی ورمی نوازی
 از آن بهتر که بی تو زنده باشم
 پاسخ نکیسا ترنم آغاز کرد:

که غمزهش کرد جادو را زبان بند
 که چون دود افکنان در من زد آتش
 در آرد مرده صد ساله را حال
 به مروارید شیرین کار شهدش
 به عقد آمودنش بر تخته عاج
 به عذرش کان بسی خوشتر ز نار است
 مثالی را دو طغرا بر کشیده
 کند زخمش دل هاروت را ریش
 به چشمک کردنش کز در مشودور
 زتری نکته بر مهتاب گیرد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

- بدان گیسو که قلعه اش را کمند است
به مار افسائی آن طره و دوش
بدان نرگس که از نرگس گرو برد
بدان سی و دو دانه لؤلؤ تر
به سحر آن دو بادام کمر بند ۵
به چاه آن زنج بر چشمه ماه
به طوق غبغبش گوئی که آبی
بدان سیمین دونار مجلس افروز
به فندق های سیمینش در انگشت
بدان ساعد که از بس رونق و آب ۱۰
بدان نازک میان شوشه اندام
به سیمین ساق او گفتن نیارم
به خاک پای او کز دیده بیش است
که گر دستم دهد کارم به دستش
ز دستم نگذرد تا زنده باشم ۱۵
- و نکيسا به پاسخ چنین سرود :

- برافکن سایه ای چون سرو بر خاك
از این مشکین رسن گردن چه تابی
رسن در گردن آیم چون اسیران
اگر گردن کشی کردم چو میران
دهانم گر ز خردی کرد يك ناز ۲۰
بخرده در میان آوردمش باز

- زبان گر برزد از آتش زبانه
و گرز لقم سراز فرمان ببری تافت
و گر چشمم ز ترکی تنگی کرد
خم ابروم اگر زه بر کمان بست
و گر غمزه ام بمستی تیری انداخت
گر از تو جعد خویش آشفته دیدم
چو مشعل سر در آوردم بدین در
اگر خطت کمر بندد به خونم
و گر گیرد خیالت کار من مست
حقیقت گر خورد خونم ازین بیش
در پاسخ نکيساء، باربد بدین مضمون غزل سرائی گرفت:
- بسی کوشم که دل بردارم از تو
نه بتوان دل ز کارت برگرفتن
بدان چشم سیه کاهوشکار است
فرو ماندم ز تو خالی و نومید
جدا گشتم ز تو رنجور و تنها
مدارم بیش ازین چون ماه درمیخ
چو در ملک جمالت تازه شد رای
بیوسی برفروز افسرده ای را
موا فرخ بود روی تو دیدن
- نهادم با دولعلش در میانه
هم از سر تافتن تأدیب آن یافت
به عذر آمد چو هندوی جوانمرد
بزن تیرش ترا نیز آن کمان هست
بهشیاری ز خاکت تو تیا ساخت
به زنجیرش نگر چون در کشیدم
نهادم جان خود چون شمع بر سر
نیابی نقطه وار از خط برونم
به آب دیده گیرم دامنش چست
به مروارید دندانش کنم ریش
که بس رونق ندارد کارم از تو
نه از دل نیز بارت برگرفتن
کز آهوی تو چشمم را غبار است
چو ذره کو جدا ماند ز خورشید
چو ماهی کو جدا ماند ز دریا
تو دانی و سر اینک تاج یا تیغ
عنایت را مثالی تازه فرمای
بیوئی زنده گردان مرده ای را
مبارک باشد آوازت شنیدن

شیرین از آواز باربد بی قرار شد و رو به نکیسا کرد که :

بزن راهی که شه بی راه گردد مگر کاین داوری کوتاه گردد
و نکسیا چنین سرود :

بساز ای یار با یاران دلسوز که دی رفت و نخواهد ماند امروز
گره بگشای با ما بستگی چند شتاب عمر بین آهستگی چند
خوش آن باشد که امشب باده نوشیم امان باشد که فردا باز کوشیم ؟
چو بر فردا نماند امیدواری باید کردن امشب سازگاری
تمنای من از عمر و جوانی وصال تست آنکه زندگانی
به هر سختی که تا اکنون نمودم چو لحن مطربان در پرده بودم
کنون در پرده خون خواهم افتاد چو برق از پرده بیرون خواهم افتاد

و باربد آهنگی بدین مضمون نواختن گرفت :

بیخشای ای صنم بر عذر خواهی که صد عذر آورد در هر گناهی
گر از حکم تو روزی سرکشیدم بسی زهر پشیمانی چشیدم
گرفتم هر چه من کردم گناهست نه آخر آب چشم عذر خواه است
تو بر من تا توانی ناز میساز که تا جانم بر آید میکشم ناز
منم عاشق مرا غم سازگار است تو معشوقی ترا با غم چه کار است
تو گر سازی و گرنه ، من بر آنم که سوزم در غمت تا می توانم
شوق وصال پرویز و تأثیر نغمه های نکیسا و باربد، زمام اختیار

از کف شیرین ربود. بیخودانه از درون خیمه فریادی کشید و عاشقانه
به نغمه سرائی پرداخت. صدای آشنای شیرین وقار شاهانه پرویز را

در هم شکست.

بر آن آواز خرگاهی، پراز جوش سوی خرگاه شد بی صبر و بی هوش
در آمد در زمان شاپور هشیار گرفتش دست و گفتا: جا نگهدار!

در این اثنا پرده خیمه به کناری رفت و

- ۵ پری پیکر برون آمد ز خرگاه چنان کز زیر ابر آید برون ماه
چو عیاران سرمست از سر مهر به پای شه در افتاد آن پری چهر
قهر و نازها به پایان رسید. دوران تلخ جدائی به روزهای شیرین
وصال پیوست. هفته ای در آن شکارگاه به عشرت و رامش نشستند، و
در بامداد هفتمین روز، ترتیب مقدمات عروسی را، شیرین به اقامتگاه
۱۰ خویش در قصر شیرین برگشت و پرویز به پایتخت خود تیسفون
آمد.

- به پیروزی چو بر پیروزه گون تخت عروس صبح را پیروز شد بخت
جهان رست از مرقع پاره کردن عروس عالم از زر یاره کردن
۱۵ شه از بهر عروس آرایشی ساخت که خور از شرم آن آرایش انداخت
هزار اشتر سیه چشم و جوان سال سراسر سرخ موی و زرد خال
هزار اسب مرصع گوش تا دم همه زرین ستام و آهنین سم
هزار استر ستاره چشم و شبرنگ که دوران بود با رفتارشان لنگ
هزاران لعبستان ناز پستان به رخ هر يك چراغ بت پرستان
۲۰ هزاران ماهرویان قصب پوش همه در در کلاه و حلقه در گوش

- ۵ ز صندوق و خزینه چند خروار
 ز مفرشها که پر دیا و زر بود
 چو طاووسان زرین ده عماری
 یکی مهدی به زر ترکیب کرده
 ز حد بیستون تا طاق گرا
 زمین را عرض نیزه تنگ داده
 همه ره موکب خوبان چون شهد
 شکر ریزان عروسان بر سر راه
 پر بچهره بتان شوخ دلبد
 ۱۰ به گرد فرق هر سرو بلندی
 به پشت زین بر اسبان روانه
 به گیسو در نهاده لولو زر
 بدین رونق بدین آیین بدین نور
 یکایک در نشاط و ناز رفتند
 بجای فندق افشان بود بر سر
 ۱۵ بجای پتره گل نوافه مشک
 همه ره گنج ریز و گوهر انداز
 چو آمد مهد شیرین در مداین
 بهر گامی که شد چون نوبهاری
 چنان کز بس درم ریزان شاهی
 ۲۰ همه آکنده از لؤلوی شهوار
 ز صد بگذر که پانصد بیشتر بود
 به هر طاووس در کبکی بهاری
 ز بهر خاص او ترتیب کرده
 جنیتها روان با طاق و هرا
 هوا را موج بیرق رنگ داده
 عماری در عماری مهد در مهد
 قصب های شکرگون بسته بر ماه
 ز خال لب سرشته مشک با قند
 عراقی وار بسته فرق بندی
 ز گیسو کرده مشکین تازیانه
 زده بر لولو زر لولو تر
 چنین آرایشی زو چشم بد دور
 به استقبال شیرین باز رفتند
 در افشان هر دری چون فندق تر
 مرصع لولو تر با زر خشک
 بیاوردند شیرین را به صد ناز
 غنی شد دامن خساک از خزاین
 شهنشه ریخت در پایش نثاری
 درم ریزد هنوز از پشت ماهی

فرود آمد به دولت گاه جمشید
 ملك فرمود خواندن موبدان را
 ز شیرین قصه‌ای بر انجمن راند
 که شیرین شد مراهم جفت و هم یار
 ز من پاکست با این مهربانی
 گر او را جفت سازم جای آن هست
 در پسین روز عروسی و پیش از فرارسیدن شامگاه زفاف شیرین
 پیغامی به شاه فرستاد:

که: جام باده در باقی کن امشب
 مشو شیرین پرست ارمی پرستی
 چو مستی مرد را بر سرزند دود
 پرویز خواهش عزوس را پذیرفت، اما به عهد خویش وفا نکرد
 در روزی چنان فرخنده و بزمی بدان دلنشینی خویشنداری نتوانست و
 در میگساری بدان مایه زیاده روی کرد که شامگاهش به دوش به حجله
 عروس بردند.

چو شیرین در شبستان آگهی یافت
 به شیرینی جمال از شاه بنهفت
 ظریفی کرد و بیرون از ظریفی
 عجوزی بود مادر خوانده او را
 چگویم راست چون گرگی به تقدیر
 نه چون گرگ جوان چون روبه پیر

- دوپستان چون دو خيك آب رفته
تنی چون خر کمان از کوز پشته
دورخ چون جوزهندی ریشه ریشه
دهان و لفجش از شاخ شاخی
۵ شکنج ابرویش بر لب فتاده
نه بینی! خر گهی بر روی بسته
مژه ریزیده چشم آشفته مانده
بعدا زیوری بر بستش آن ماه
بدان تا مستیش را آزماید
۱۰ ز طرف پرده آمد پیر بیرون
گران جانی که گفתי جان نبودش
شه از مستی در آن ساعت چنان بود
ولیک آن مایه بودش هوشیاری
کمان ابروان را زه بر افکند
۱۵ چو صید افکنده شد کاهی نیزید
کلاغی دید بر جای همائی
به دل گفت این چه از درها پرستیست
نه بس شیرین شد این تلخ دو تا پشت
ولی چون غول مستی رهنش بود
۲۰ در آورد از سر مستی بدو دست
- ز زانو زور و از تن تاب رفته
برو پشته چو کیمخت از درشتی
چو حنظل هر یکی زهری به شیشه
به گوری تنگ می ماند از فراخی
دهانش را شکنجه بر نهاده
نه دندان! يك دو زرنیخ شکسته
ز خوردن دست و دندان سفته مانده
عروسانه فرستادش بر شاه
که مه را زابر فرقی می نماید؟
چو ماری کاید از نخجیر بیرون
بدندانی که يك دندان نبودش
که در چشم آسمانش ریسمان بود
که خوشتر زین رود کبک بهاری
بدان دل کاهوی فربه در افکند
وزان صد گرگ روباهی نیزید
شده در مهد ماهی از دهائی
خیال خواب یا سودای مستیست
چه شیرین کز ترشروئی مرا کشت
گمان افتاد کان مادر، زنش بود
فتاد آن جام و شیشه هر دو بشکست

- به صد جهد و بلا برداشت آواز که: مردم! جان مادر! چاره‌ای ساز
- با شنیدن فریاد پیرزن، شیرین
- برون آمد ز طرف هفت پرده به نام ایزد رخی هر هفت کرده
- چو سروی گر بود در دامنش نوش چو ماهی گر بود ماهی قصب پوش
- جهان افروز دلبندی چه دلبد به خرمن‌ها گل و خروار ها قند ۵
- بهای تازه چون گل بر درختان
- خجل روئی ز رویش مشتری را چنان کز رفتنش کبک دری را
- عقیق سیم شکلش سنگ درمشت که تا بر حرف او ننهد کس انگشت
- لب و دندان از عشق آفریده لبش دندان و دندان لب ندیده
- رخ از باغ سبک و روحی نسیمی دهان از نقطه موهوم میمی ۱۰
- کشیده گرد مه مشکین کمندی
- به نازی قلب ترکستان دریده به بوسی دخل خوزستان خریده
- رخی چون تازه گل‌های دلاویز
- ز تری خواست اندامش چکیدن ز بازی زلفش از دستش پریدن
- گشاده طاق ابرو تا بناگوش کشیده طوق غبغب تا سر دوش ۱۵
- کرشمه کردنی بر دل عنان زن
- خمار آلود چشمی کاروان زن

بامداد زفاف، پرویز قربان درگاه خویش - شاپور ونکیسا و
باربد و بزرگ امید را بنواخت و برای هریک از ندیمه‌های شیرین همسری

برگزید و حکمرانی ارمنستان را به شاپور ارزانی داشت.

از آن پس کار خسرو خرمی بود ز دولت بر مرادش همدمی بود
جوانی و مراد و پادشاهی ازین به، گر بهم باشد، چه خواهی.

۵ پرویز را از مریم پسری بود «شیرویه» نام. فرزند نابکار و
هوسران، به هوای وصال شیرین کمر به قتل پدر بست و نیمشب
به بالین شه آمد تیغ در مشت جگر گاهش درید و شمع را کشت
و هفته‌ای پس از کشتن پدر، محرمان را به خواستگاری شیرین
فرستاد. شیرین با جواب مصلحت آمیزی امیدوارش کرد، و بامدادان با
آرایشی تمام به دخمه پرویز در آمد و ۱۰

در گنبد به زوی خلق در بست سوی مهد ملك شد دشنه در دست
جگر ملك را مهر برداشت ببوسید آن دهن کو بر جگر داشت
بدان آئین که دید آن زخم را ریش همانجا دشنه‌ای زد بر تن خویش
به خون گرم شست آن خوابگاه را جراحت تازه کرد اندام شه را
پس آورد آن گهی شه را در آغوش لبش بر لب نهاد و دوش بردوش ۱۵
به نیروی بلند آواز بر داشت
که جان با جان و تن با تن ببوست
تن از دوری و جان از داوری است

شرح اشعار

قبل از مطالعه این قسمت، لطفاً بدین نکات توجه فرمائید

- ۱- این بخش منحصر است به معنی کردن بعضی ابیات دشوار و همچنین تفسیر و شرح استعاره‌ها .
- ۲- شرح حاضر برای مطالعه دانشجویان نوشته شده است و امیدوارم دانشجویان عزیز تصور نفرمایند که با خواندن آن به همه ریزه‌گاری‌های هنرنظامی پی خواهند برد و از درس استاد بی‌نیاز خواهند شد . شرح صنایع بدیعی و اشارات و تلمیحات اشعار و همچنین هنرنمایی نظامی در انتخاب کلمات مناسب و توجه به مراعات نظیر، مباحثی است که باید در محضر استاد بیاموزند .
- ۳- شماره‌هایی که به صورت مستقل در آغاز هر شرح آمده است شماره سطرهاست در کتاب حاضر
- ۴- هر جا بعد از شماره سطر، مطلب با علامت : شروع شده است منظور ذکر معنی ماحصل بیت است .
- ۵- هر جا مطلب بدون علامت : شروع شده است، منظور ذکر نکته‌هایی است که به فهم معنی بیت کمک می‌کند .
- ۶- در بعضی موارد بعد از ذکر معنی بیت، توضیحی اضافی آمده

است برای روشن تر شدن معنی. این قسمت را با علامت / مشخص کرده ایم

۷- از علامت = بجای کلمه "یعنی" استفاده کرده ایم و از علامت

- بجای عبارت "استعاره است از ...". بنابراین :

زاغ سیه پر - شب تاریک

یعنی : زاغ سیه پر استعاره است از شب تاریک، و

باران سحابی = باران شدید - اشک فراوان و سیل آسا

یعنی : باران سحابی به معنی باران شدید است و در این بیت

استعاره است از اشک فراوان ...

۸- در یکی دو مورد از شرح مرحوم وحید دستگردی مطلبی نقل

کرده ایم که آن موارد با ذکر کلمه "وحید" مشخص شده است

۹- از معنی کردن لغات بعدا مضایقه کرده ایم تا دانشجویان

از مراجعه به کتاب لغت غافل نمانند. تنها در مورد لغاتی که معانی

متعدد داشته اند معنی یا معانی مناسب را آورده ایم .

۱۰- این کار حتما و قطعا خالی از نقص و اشتباه نیست .

استادانی که موارد اشتباه را باز نمایند بر ما منت نهاده اند و در

چاپهای بعدی به نام خودشان نقل خواهیم کرد .

دریادرون = پرمایه ، دانشمند

- ۱۴ و ۱۳ -

حصار لاجوردی - آسمان - دیوار زردی - افق مغرب - در میدان جنگ
 علم را بر فراز جایگاه شاه یا فرمانده سپاه می افرازند - بر پا بودن علم
 مظهر سلامت شاه و مایه مقاومت سپاه است ، علم افراختن کنایه از
 آمادگی برای جنگ و هجوم است - چتر ، سر پناه است و وسیله دفاع
 و پنهان شدن - علم دریدن و چتر دوختن = علم را به چتر بدل کردن -
 از حمله و ایستادگی دست کشیدن و راه فرار و پناهی جستن .
 خورشید را به سلطان شکست خورده های تشبیه کرده است که از وسط
 قلعه آسمان لاجوردی خود را به لبه دیوار افق رسانده و از جنگ و مقاومت
 دست کشیده و در پی یافتن پناهگاه و آماده فرار است - تیرگی فراز
 افق مغرب به دود تشبیه شده است .

صفحه ۶

- ۱

خورشید سوار جنگاوری بود که در میدان جنگ نو میدانه به واپسین تلاش پرداخته و عنان اسب رها کرده ، با هر دو دست می جنگید و شمشیر می زد .

/ حمزه مغرب را که به صورت خطی افقی در دو سوی خورشید درکناره آسمان پدید می آید ، به دوشمشیری تشبیه کرده است که در دست خورشید است . یک رکابی = یکران ، اسب تیز تک = عنان زیر زدن = عنان اسب رارها کردن تا هر دو دست سوار آزاد باشد برای جنگیدن / .

- ۲

چون سوار جنگاور میدان آسمان (- خورشید) عاجز شد و از جنگیدن فروماند در افق آبگون مغرب فرو رفت و از میدان آسمان فرار کرد .
/ خورشید به سواری تشبیه شده است که در برابر انبوه دشمن توان جنگیدن ندارد ناچار به رودخانه و دریا می زند تا جان بدربرد . خورشید در افق مغرب به نیلوفری تشبیه شده است که بر سطح آبیگر شکفته باشد . سهر بر آب افکندن - تسلیم شدن و دست از جنگ کشیدن = جگر تاب = تفته و سوزان = خاک جگر تاب = سطح زمین که بر اثر تابش یک روزه خورشید گرم و تفته شده است /

- ۵

زاغ سیاه شب تخم طلائی خورشید را که بلعیده و در چینه دان خود پنهان کرده بود زیر پر طوطی مشرق نهاد .
/ زاغ سیاه پر - شب تاریک = بیضه زر - قرص خورشید = پر طوطی - آسمان بامدادی /

-۶-

شب بارسپاه زغال را از پشت خویش فرو گذاشت و انگشت سیاه خود
را که روی حرف کره خاکی گذاشته بود بر داشت .
/ انگشت بر حرفی نهادن به معنی ایراد گرفتن و سخت گیری است ، و
در ضمن باعث پوشاندن آن حرف میشود /

-۱۸-

بجای ماه شش انداز خورشید شیشه باز ظاهر شد .
/ شش انداز ، گوی بازی که باشش گوی بازی کند و آنها را باد و دست
به هوا پرتاب نماید و بازگیرد به نحوی که همیشه چهارگوی در هوا ودو
گوی در دست داشته باشد . ستارگان را به گوی های ماه تشبیه کرده است ه
شیشه باز ، کسی که به کمک آئینه با انعکاس نور هنرنمایی کند ، همچنین
رقاصه ای که جام یا بطری شراب بر کف دست یا انگشت یا روی پیشانی نهد
و برقصد - خورشید .

صفحه ۷

-۱-

مولاد را اینجا به معنی خدمتگزار است اعلم از انسان یا حیوان یا ابزاری
که در خدمت آدمی است .

-۵-

اسب چون شب سیاه رنگی به نام شب دیزنصیبت خواهد شد که در سبک
سیری حتی باد صرصر هم با همه سرعتش به گرد او نرسد .

-۱۱-

در نقاشی وجود او و مزده بخش ظهورمانی دیگری بود ، و در مقام رسامی
نقوش و خطوط در هم پیچیده و دشوار فهم اقلیدس را گشاده و حل

کرده بود .

۱۲-

... که بی زحمت قلم خیال او نقش آفرینی میکرد . (اغراق ، اشاره به امری ناممکن)

۱۳-

در نازک کاری و ظرافت بحدی چابک دست و ماهر بود که میتوانست بر صفحه آب هم نقاشی کند .
/ لطف = لطافت ، ظرافت در هنر = آبدستی = روانی دست و مهارت .
نقش بستن = ترسیم کردن ، نقاشی کردن . خطی که بر صفحه آب کشند بلافاصله محو می شود .

۱۸-

مهتاب جوانی ، شب مهتاب برای جوانان نشاط بخش است . آب زندگانی در ظلمات نهفته است

۱۹-

... دو دسته کیسوی از دو طرف صورت فرو هشته او چون دو سیاه پوستند که برفراز نخل سیمین و بلند قامت شرفته اند تا از لبش رطب چینی کنند .

/ در نقاط خرما خیز هوا گرم است و مردم اغلب سیه چرده یا سیاه پوستند و هنگام خرما چینی به چابکی بر نخل می روند /

۲۰-

رطب از بس لبان شیرین او را به یاد آورده است دهنش آب افتاده و بدین علت آبدار است .

- ۱

بادندانهای تابناک و چون مروارید آبدارش صدف را که خود مروارید پرور
است از دور به حسرت و هوس انداخته است .
/ تأثر اشتیاقی که از فاصله دور پدید آید دلیل قدرت تأثیر و جذابیت
است . آب دندان دادن - کسی را به حسرت و هوس چیزی انداختن که
بدان دسترسی نداشته باشد و دهانش در اشتیاق آن آب افتد /

- ۲

دو شکر - دولب ظریف ، بمناسبت ریزی و شیرینی و سرخی دانه های
شکره عقیق آبداده = عقیق آبدار که رنگش سرخی باز و دلپسندی دارد .

- ۳

سرخمیده گیسویش تاب و قرار را از دل بیرون کشیده است ، با گیسوی
پرطراوتش سبزه شاداب را خوار و پامال کرده و از جلوه انداخته است .
/ برای بالا کشیدن چیزی معمولاً از ریسمانی استفاده می کنند که بر سرش
قلابی باشد . سرگیسوی بلند بر گشته و به شکل قلاب است . تاب و تحمل
جایش در اعماق دل است . هر گل کشیدن = بر خاک کشیدن - خوار کردن /

- ۴

نسیم مشک بیز و عطر آگینی که از گیسوان خوشبویش برخاسته دماغ چشمان
بیمار گونماش را گرم کرده است .

/ نرگس بیمار خیز - چشم خمار آلود بیمار گونه ، چشمی که چون بیماران
پر خواب و خمار است . گرم شدن دماغ = تب کردن ، بالا رفتن حرارت
بدن . بوی تند مایه سرد رد و تب کردن زکامی است . گرم شدن دماغ نرگس
بیمار خیز - تب کردن چشمان خمار آلود ، اندکی سرخ شدن چشمان پرناز /

-۵

: برای آنکه از چشم بد و چشم زخم حسودان در امان ماند چشمان جادوگرش
 را مامور خواندن و دمیدن افسون کرده است .
 / چشم زیبارا بمناسبت آنکه عاشق را گرفتار و حیران می کند به افسونگر
 تشبیه کرده است /

-۶

شکر شعله آتش را بیشتر می کند افسونگران هنگام عزایم و جادوگری
 عود و شکر و چیزهای خوشبو بر آتش می باشند .

-۹

: از ماه روی او صدها قصب دریده شده است (صدها نازپرورد قصب پوش با
 دیدن روی چون ماه اوی اختیار گشته و جامه برتن دریده اند) در حالی
 که بر صورت چون ماه او هیچ گرفتگی و لکهای پدید نیامده است و از غم
 عاشقان متأثر نشده است .

/ به عقیده قدما نور ماه قصب و کتان را سوراخ می کند و می سوزاند
 قصب جامه متنعمان و نازپروردگان و نازنینان است . قصب پوشان مشکل
 پسندند و بسادگی در برابر هر زیبایی دل از دست نمی دهند . روی ماه
 آسمانی پر لکه و کلف است /

-۱۱

: صبا چون بر روی و گیسوی او گذر دارد ، تاجر توانگری است که قاقم
 و قندز فراوان به دسترس دارد و می فروشد .

/ قاقم - روی سپید و روشن - قندز - موی سیاه - قاقم و قندز از پوستها
 و امتعه گران قیمتی است که به دسترس هر بزاز و تاجر اندک مایه ای
 نیست /

- ۱۳

: روی چون خورشید او نظام طلوع و غروب ستارگان را مختل کرده است و
باچهره تابان خویش ماه و خورشید نورانی را بی ارج و خوار کرده است .

- ۱۴

درم ریز = درم پاش آنکه بز فرق عروس یا در قدم شاه سکه نثار می کند

- ۱۵

گردن آهو کشیده و زیباست = گردن نهادن = تسلیم شدن و به برتری
دیگری اعتراف کردن .

- ۱۶

: اگر چشمان دلربای غزال را با چشمان خویش بسنجد و مقایسه کند ، بر
چشمان آهو می تواند صدها عیب و ایراد بگیرد .

- ۱۷

چشم آهوان = چشمان آهوانه ، چون چشم آهو جذاب = چشمه نوش =
منبع حلاوت و شیرینی و دلنشینی - شیرین = شیرافکنان = سران و
و گردنکشان و بزرگان روزگار .

- ۱۸

لعل - لبان سرخ فام شاداب = در - دندانهای سفید و تابناک ، یا : سخنان
دلنشین و قیمتی

۹

- ۱

: هزاران تن را ببقار عشق خود کرده است ، در حالی که احدی به
وصلش نرسیده است .

/ خار در آغوش کسی ریختن = راحت و آرامش او را بر هم زدن ،

بی خواب و بی قرارش کردن /

۳-

هلال شب اول ماه شوال مژده بخش عید فطراست، مؤمنان و روزه داران
در آخرین غروب ماه رمضان به استهلال می روند و در جستجوی هلال
عید، دیده بر آسمان می دوزند و با دیدن آن فرا رسیدن عید را به
به یکدیگر تبریک می گویند. در عید اضحی گوسفند قربان می کنند.

۴-

: لیلی با همه شهرت زیبائی و دلربائیش در برابر زیبائی اوتاب مقاومت
نیاورده و رخ نهان کرده است.
/ قایم شطرنج، خانه تحصن شاه شطرنج است، چون شاه شطرنج هنگام
احساس خطر بدان خانه می رود /

۵-

قلم به معنی حکم و فرمان نیز آمده است. موسی از کوه طور با ده فرمان
خدائی نزد امتش آمد

۶-

ماه با همه زیبائی و تابناکی در مقابل جمال صورت او خال سیاه و
بی ارزشی است. شب از خال سیاه گوشه رخسار او سرنوشت تاریک خود
را خوانده است.

/ خال بتنهایی نازیبا و بی ارزش است، مگر آنکه بر صورت زیباروئی
باشد. فالگیر به کمک نقطه های سیاه اسطرلاب سرنوشت و طالع مردم
را از کتاب استخراج می کند /

۹-

: ... عنبر بر خاک او خط بندگی نوشته است - چنان خوشبوست که

خاک رهگذارش از عنبر خوشبوتر می شود و عنبر با همه خوشبوئی اقرار
می کند که بنده خاک رهگذار اویم .

- ۱۱

شکر لفظان - شیرین سخنان

- ۱۵

: همه با وسایل عیش و نوش آراسته و مجهزاند (اسباب طرب و می گساری
با خود دارند) و مانند ماه که به آرامی هر شب یک منزل طی می کند،
تفریح کنان و خرامان از نقطه ای به نقطه ای می روند

- ۱۶

: گاهی گره از گیسوان بلند خود می گشایند و انبوه گیسوان را بر روی
و گردن سپید خود پراکنده می سازند (به رقص و پایکوبی بر می خیزند)
و زمانی در گلزار به می گساری می نشینند .

- ۱۸

: در جهان از حیث زیبایی هم تائی ندارند .

صفحه ۱۰

- ۱

: این دخترکان نازنین و ناز پروده، چنان قوی پنجه و شجاعند که شیر
دلیر و پیل تنومند را در عرصه زور آزمائی خلع سلاح و مغلوب
می کنند .

/ وقت زور = هنگام زور آزمائی و نبرد /

- ۵

قوه و اهمه فیلسوفان سریع و سبک پرواز است . اسب را در تیزتگی و
سرعت سیر بدان تشبیه کرده است .

-۶-

:بایک مسابقه خشماگینی که با خورشید گذاشته هفت میدان فلک راطی
کرده و براو سبقت گرفته است .

/خورشید سبک سیراست که در فاصله یک روز از مشرق عالم به مغرب
آن می رسد خورشید صفرائی و آتشین مزاج است /

-۷-

:هنگامی که به کوهسار رسد با سم آهنین خود دل سنگ را سوراخ می کند
و بی آسیب لغزیدن از کوه می گذرد ، و چون دریا پیش آید بکمک دم
چون خیزران محکم خویش از آن شناکنان می گذرد .

/چوب خیزران سخت و مقاوم است و برای ساختن پره های زیر کشتی و
دسته پاروهای قایق مناسب /

صفحه ۱۱

-۳-

عشق پدر و مادر نسبت به فرزند همیشه بر یک حال است ، دستخوش
زوال و شدت و ضعف نیست

-۴-

:زمین دریا دریا در و کشتی کشتی گل دارد . کشتی و دریا مظهر عظمتند .

-۵-

:شقایق کوهستان را به بتخانه های تبدیل کرده است .

/سنگ=کوه . بتخانه مرکز بت های زیبا و رنگارنگ است . جعد چمن-
سبزه های نورسته و شاداب /

-۱۸-

آفتاب هفت کشور = پادشاه هفت اقلیم - خسرو پرویز

فحه ۱۲

-۳

صورت = تصویر .

-۴

جهان نادیده = اندک سال ، تازه جوان .

-۷

گل - گونه ، رخسار ، شمشاد - ریش و سبیل ، سوسن - موی صورت .
 سرو - قامت ، قد .

-۸

در شطرنج دو رخ نهادن یعنی بادو مهره رخ راه فرار بر مهره حریف
 بستن .

-۹

هنگام سواری و میداننداری مانند رستم است و در مجلس و بزم عشرت
 چون قباد .

-۱۰

دُر - سخنان دلنشین و قیمتی ، مرجان - لبها .

-۱۲

جهان با همه وسعت گنجایش ملازمان موکب و خدم و حشم او را ندارد
 و بیرقش سر به آسمان سوده و بالاتر از هفتورنگ است .

/بلندی چوب بیرق و بالا بودن علم نشان رفعت قدر صاحب علم
 است و کثرت ملازمان و ملتزمان رکاب نشان اهمیت مقام /

-۱۳

هنگامی که بذل و بخشش می کند باید فرسنگها شتر برای بردن عطایای

اوقطار کرد، و وقتی که دست به شمشیر برد سنگ هم با همه صلابت و سختی
در برابر ضربه شمشیر او پایداری نمی تواند .

-۱۴

چون دست به دشمن پولادین برد، زره دشمن را اگر از الماس هم باشد
می شکافد .

/ الماس سخت ترین سنگهاست /

-۱۵

چنان قوی هیکل است که زمین سخت زیر گامش فرو می نشیند و چنان
چابک و سریع است که چرخ گردان در برابر سرعت او مظهر آهستگی و
کندی است .

صفحه ۱۳

-۱۴

زنی که به ترک وسایل آرایش گفت و در بند اطوار زنانه نبود از کوه و بیشه
هم سرسخت تر و تسخیر ناپذیر تر است .

/ کوه مظهر صلابت و سرسختی است - بیشه مظهر غموض و ابهام است /

-۱۹

چشمه نور - شیرین به مناسبت سپیدی اندامش - نور شدید چشم را می زند و
به اشک می آورد .

-۲۰

اندام چون سهیل تابناک خود را از جامه ظریف سرخ رنگ نمایان کرد
(برهنه شد) و ستاره شعرای یمانی که خود منبع نور و تابناکی است از دیدن
اندام خیره کننده او نفیر بر آورد .

/ شعر = پارچه موئین و ظریف - شکرگون = به رنگ شکر ، سرخ رنگ ،

شکرطبیعی و تصفیه ناشده سرخ‌رنگ است /

صفحه ۱۴

۲-

تن‌پروین فروغ خود را در چشمه آب فلک کردار فرو برد و بدنِ
نسرین فامش را به آغوش آب نیلوفر رنگ سپرد . یا : بایرند فلک فام اندام
چون پروین تابناک خود را پوشاند ، (پرند را به دور کمر خود بست) و
پارچه نیلوفر رنگ را به تن نسرین فام خود بست .

۳-

در آب نیلگون فرورفت و اندام سپید و تابان او در دل چشمه شبیه به
ماه بود که در آسمان طلوع کرده باشد .
/ نیل = دریا و رود و آبگیر /

۴-

قائم پوستی بغایت سفید دارد . پوست سنجاب کیود رنگ است .

۶-

گیسوان انبوه بر سطح آب رها شده او شبیه به دام و تور ماهی‌گیری بود
که در آب افکنده باشند ، دامی که بجای ماهی صورت چون ماه او را در میان
داشت .

۷-

گیسوان چون مشک خوشبوی و سیه فام خود را بر اندام چون کافور سفید
خود رها کرده بود ، جهان از تماشای بدن کافور رنگ او چون کافور خوردگان
بی حال و مدهوش و از خود بی خود شده بود .
/ مشک - کیسوی سیاه . کافور - تن و اندام سپید . کافور خورده =
نامرد ، وارفته و بی حال /

-۸

: گویا به حکم پیش بینی خبر دار شده بود که میهمان تازمای برایش خواهد رسید

-۹

شکرناَب - شیرین = جلاب = شربت قندباگل یا گلاب آمیخته، شربتی که در قدیم پذیرائی از میهمان را با آن آغاز می کردند .

صفحه ۱۵

-۳

مهیا = آراسته = ثریا = نام مجموعه ای از ستارگان - چشمه آب که موجهایش چون مجموعه ستارگان تلالو و درخشندگی داشت .

-۴

چون بر یک روی شیشه جیوه بمالند تبدیل به آئینه می شود و آئینه سیماب داده مظهرروشنی و جلالت ماهنخشب راالمقنع از سیماب ساخت.

-۶

: آب چشمه از فروغ اندام لطیف و تابناک او به رنگ گل بادام شده و تن چون مغز بادام لطیف و سپید او را در میان گرفته بود .

-۷

حواصل = پرندهای سپید پر = آب چون زنگ = آب روشن و صافی و تابناک = آب و رنگ = طراوت و زیبائی ، شادابی و خوشگلی .

-۸

بنفشه - کیسوان خوشبوی و سیاه رنگ = گل - صورت و اندام لطیف .

-۹

: هنگامی که با کف دستش آب برفرق خود میریخت، قطرات آب چون

دانه های مروارید بر روی چون ماهش غلطان میگشت ، گوئی آسمان ماه را با دانه های مروارید آذین میبندد .

/ فلک - چشمه و آبگیر - ماه - صورت و اندام شیرین - مروارید - قطره های آب /

۱۰ -

کوه برفین = کوه پوشیده از برف - تاب دادن = درخشیدن ، تابیدن ، تلوؤ لوؤ .

۱۱ و ۱۲ -

اگر گیسوی تابدار و بلندش بغلط تماشاگر را تهدید می کرد که : "من چون مازم بهمن نزدیک مشو" ، بناگوش او از لای گیسوان به عذرخواهی ظاهر می شد که : "ببین ، حلقه ای که در گوش دارم دلیل آنست که حلقه به گوش و خدمتگزار و مطیع توام" .

۱۳ -

گنج - اندام زیبای شیرین - کیمیا سنج = ناب ، غیر تقلبی - در افسانه های کهن برهر گنجی افعی یا ماری حلقه زده و آن را حفاظت می کند .

۱۶ -

نار شیرین کار - پستان ، لرزش های موزون و دلربای پستان را به شیرین کاری تعبیر کرده است - نار کفیده = نار شکافته و ترک خورده .

۱۷ -

ماه - شیرین - آفتاب - پرویز .

۱۸ -

بلور دلکش - اندام لطیف و سپید

/ ذره بین بلورین نور خورشید را متمرکز میکند و در محل تمرکز یا کانون

عدسی حرارت ایجاد می شود و می سوزاند /

۱۹-

خسرو پرویز با دیدن قمر روی شیرین که در برج آبی چشمه سار طلوع کرده و نمایان شده بود ، ازدیده باران سحابی و اشک سیل آسا فرو ریخت .
/ باران سحابی = باران شدید - اشک فراوان و سیل آسا - قمر - شیرین -
برج آبی - چشمه ، آبگیر - طلوع قمر در برج های آبی (سرطان ، عقرب ،
حوت) دلالت بر گرمی هوا و فزونی رطوبت و بارانهای شدید استوائی دارد /

۲۰-

چون گیسوان شیرین روی صورتش ریخته و چشمانش را پوشانده بود ،
خبر نداشت که پرویز مشغول تماشای اوست .
/ سمن بر - شیرین - سنبل - گیسو - نرگس - چشم /

صفحه ۱۶

۱-

ماه - صورت شیرین - ابر مشکین - گیسوان افشان و سیه قام .

۲-

هما = مرغ مبارک و آیت فرخندگی - پرویز - تذرو = پرنده نگارین و
خوشخرام چابک پرواز - اسب - خدنگ = تیر - اسب کشیده قامت تیز رفتار -
سرو - پرویز .

۴-

چشمه قند = مظهر حلاوت و شیرینی - شیرین - مه - صورت و بدن سفید .

۵-

عبیر = ماده خوشبوی سیاه رنگ - گیسوان سیاه - ماه شب افروز = ماه تابان -
روی سپید و تابناک شیرین - شب - گیسو - خورشید - صورت .

- ۶

از بیم گزند نگاه پرویز باگیسوان بلند پیکر سیمگون خود را فرو پوشاند
و این کار بر جلوه زیبائی او افزود همچنان که نقره قلمزده زیباتر و
گران بهاتراز نقره ساده و بی نقش و نگار است .

- ۷

دل خسرو از تماشای اندام چون ماه تابان شیرین مانند زر گداخته که
بر سیماب ریزند ، بیقرار و مضطرب بود .

- ۸

شیرشکاری - پرویزه گوزن مرغزاری - شیرین - بهم در شدن = مضطرب
و سراسیمه و منقلب گشتن

- ۹

شیر نخجیر = شیر شکار و زورمند و قوی پنجه - پرویز .

- ۱۰

بامدد خویشتن داری و صبری که مایه بخش و قار و سنگینی و روشن بینی
است ، بر هوای نفس مسلط شد و آتش جوشان هوس را فرو نشاند .

- ۱۱

حس جوانمردی او بر هوای دلش غلبه کرد و آن را گوشمال داد ، روی
خود را برگرداند و به تماشای منظره های دیگر پرداخت

ص ۱۷

- ۹

زندان سرای تنگ = اقامتگاهی که شیرین در دل کوهسار برای خود ترتیب
داده بود - گوهر = لعل و یاقوت و الماس و دیگر جواهر معدنی که در
دل سنگ کوهسار نهفته است .

-۱۰-

به غم عشق خسرو پناه برده و از مردم بریده بود .
 /حفاظ= دیوار و حصار و پناهگاه = در پیش کردن = در را بستن = رقیب =
 نگهبان /

-۱۹-

اگرچه شیرین موجب فریفتگی و دلدادگی جهانی شده است و جهانیان
 دیوانه جمال او شده اند ، او خود چون همه اهل عالم مسحور و دلدادۀ
 تصویر و صورت زیبای پرویز شده است
 /تماشای ماه و بویژه ماه نو ، سودائیان را دیوانه تر میکند /

صفحه ۱۸

-۱۷-

کاسه چینی تابناک و براق است ، مژه اشکناک قاصد را بدان تشبیه کرده است .
 نم گرفته به معنی خشک و بی رطوبت نیز آمده است با توجه بدین معنی
 شاید منظور این باشد که قاصد از بس گریسته بود منبع اشکش خشکیده
 و مژگانش چون کاسه چینی - که بخلاف ظرف سفالین رطوبت را به خود
 نمی گیرد - خشک و نم گرفته بود . موی زنگیان مجعد و تابدار و خمیده
 است .

-۱۸-

باسیاه نامه عزا (یا قیافه درهم و اندوهگین) خبر مرگ (یا عزل)
 هر مرز را آورده بود .

/خط چین و زنگ - سیاه نامه ، نامه ای که بی هیچ تزئین و تذهیبی
 برای اعلام خبر مرگی نویسند ، نامه ای که با مرکب سیاه بر کاغذ سفید
 نویسند . دوا احتمال دیگر هم درین مورد میتوان داد : یکی اینکه عزا نامه

خبر مرگ هر مزر با خطوط گوناگون و از جمله چینی و زنگی نوشته بودند ، دیگر اینکه منظور از خط چین و زنگ ابروان سیاه و در هم رفته قاصد است بر صورت سپیدش . شاه چین و زنگ = شاه مشرق و مغرب ، شاه سراسر جهان ، چین در اقصی نقاط شرقی ایران است و مراد از چین دورترین ممالک شرقی است و زنگ یا زنگبار در مغرب ایران . زنگیان سیاه پوستند و چینی ها - در عرف ادبی آن روزگاران - سفید پوست /

-۱۹

چرخ کیانی = سپهر دوار ، فلک مدور . هندو = سیاهانی که وظیفه دیده بانی و نگهبانی کاخ را بر عهده دارند و بر در سرای یا پشت بام قصر کشیک میدهند - مردمک سیاه چشم که دیده بان بدن است . پاسبانی گشودن = از پاسبانی معاف و برکنار کردن .

-۲۰

مروارید - مردمک چشم بمناسبت گردی و شفافی . مینا = شیشم سفیدی چشم . ظروف شیشه ای را با نگین های قیمتی و دانه های مروارید تزئین می کرده اند .

صفحه ۱۹

-۱

دو مردمک چشم او را از چشم خانه بیرون کشیدند و در دیدگانش میل فرو کردند .

/ لعبت باز = عروسک باز که پشت پرده می نشیند و عروسکان خیمه شب بازی را به حرکت می آورد - مردمک چشم که تصاویر اشیاء را در خود منعکس دارد . بی پرده کردن = از پرده و نهانخانه بیرون کشیدن . ره سرمه = لای پلک ها - چشم /

- ۲

یوسف = فرزند عزیز کرده و گم گشته یعقوب - پرویز که بی خبر از پایتخت پدر فرار کرده بود - داغ یعقوبی - کوری، یعقوب در غم دوری و گم شدن یوسف از بس گریست کور شد .

- ۳

چشم جهان بین = دیده روشن - مقام سلطنت و جهانداری - نیزه علامت توانائی و زورمندی است و عصا نشان ضعف و ناتوانی .

- ۱۳

نیرنگ سازی - فرار شیرین به سوی مداین و توسل به بهانه سرکشی اسب

- ۱۴

: دلیل دیگر تسامح و گذشت مهین بانو این بود که در رفتار پرویز نیز علائم دلدادگی را دیده و شرح عشق او را از دخترکان شنیده بود .

- ۱۵

: بر عشق جوشان شیرین سرپوش می نهاد و با او مدارا میکرد که مبادا رسوای جهان شود، تلاشی بی حاصل نظیر پوشاندن چشمه خورشید با مشتی گل

/ می جوشیده = شراب در حال غلیان و تخمیر، انگور را چون برای تهیه شراب در خم ریزند، در هفته های نخستین جوش و انقلاب، در خم را فرو میبندند - عشق تازه و پرهیجان و نیرومند شیرین .

صفحه ۲۰

- ۱۰

: مصراع اول اشاره به شیرین است و دوم به خسرو : گیسوان درپیش سر جمع شده شیرین را به سنبلی که بر فراز گل صورتش دمیده باشد

تشبیه کرده است و موی ریش خسرو را به سنبلی که برگرد گل روی او رسته است .

۱۱ -

مرغول عنبر - ریش سیاه ، مرغول به معنی پیچیده و مجعد و تابیده است و مرغول عنبر کنایه از موی سیاه تابداده و پیچیده . مشکین کمند - کیسوان سیاه .

۱۲ -

: خسرو باطوق زرینی که برگردن داشت ، طوق طلائی هلال را از جلوه انداخته بود و غبغب شیرین شبیه طوقی بود که بر ماه (رخسار او) بسته باشند

/ طوق زرین از تجملات شاهانه است . در نظر قدما اندام فربه و گوشتالود زن مطلوب بوده است ، چین غبغب در زنان فربه شبیه طوقی است که برگردن افکنده باشند /

نحه ۲۱

۱ -

: تو دوشیزه کم تجربه ای هستی .

/ گنج سر به مهر نابسوده - دختر دوشیزه ای که دست نامحرم بدو نرسیده است /

۵ -

: اگرچه او را در عشق بی تاب و قرار می بینی ، مبادا فریبش را بخوری .

۶ -

شیرین زبانی = زبان بازی ، دادن وعده های شیرین . حلوا - وصال و همآغوشی . حلوای شیرین رایگان خوردن - بی عقد و کاوین و بدون بر

پا کردن مراسم عروسی به وصال رسیدن .

صفحه ۲۲

۳-

علم در باغ زدن = به باغ آمدن ، در باغ بساط جشن و شادمانی گستردن ،
باغ را آراستن و چراغان کردن . فاخته پیام آور بهار است و زاغ یکه تاز
آسمان زمستان .

۴-

شاخ سمن نرم و نازک و انحنای پذیراست و این صفاتی است خاص ساقیان
لاغر میان چابک دست موزون حرکات . گل نرگس به جام شراب معصفر
یعنی زرد رنگ شبیه است . بنفشه سرش خمیده و فرو افتاده است ، حالت
عمومی مخموران و می زدگان . گل شکفته سرخ روی و خندان است چون
مستان

۵-

مادگان = بانوان ، دوشیزگان - گلهای شاداب باغ . کار افتادگان =
عاشقان ، دلدادگان - بلبلان . غنچه باوژش نسیم بامدادی شکفته
می شود و کاسه برگهای چون برقع از رخسارش به یکسو می رود چون عروسی
که به حجله وصالش برده اند و برقع و پرده از رویش بر گرفته اند

۶-

باد شمال در هر گوشه محشری و غوغائی انگیزخته و شاخه های گلها را
خمانده و برهم زده

/ گاو چشم = اقحوان ، آذریون ، شب بو . پیلگوش = نوعی سمن /

۱۰-

عروسان ریاحین = غنچه هائی که در غلاف سبز کاس برگند به عروسان

محبوب و خجولی شباهت دارند که از شرمگینی و حیاء دست صورت خود را پوشانده‌اند شاخه پر شکوفه درخت شبیه به شانه چوبینی است که در گیسوان زیبا رویان فرو کرده باشند .

صفحه ۲۳

-۳-

پرویز ، در پاسخ بوسه‌ای که شیرین بر دستش زده بود ، بر لبان او بوسه زد ، که جای بوسه لب معشوق است نه دست عاشق .
/ تنگ‌شکر = کیسه شکر - دهان معشوق = مَهرِ تنگِ شکر شکستن = بازکردن بار و کیسه شکر و از آن مصرف کردن - نخستین بوسه را از لبان معشوق ربودن .

-۹-

چنان او را ساخت در آغوش می کشید و می بوسید که صورت و اندام سفید چون پوست قاقم او چون پرنیان کبود می شد .

-۱۰-

برگ گل - گونه = بنفشه - کبودی جای گاز گرفتن .

صفحه ۲۴

-۱-

میوه دار نابرومند = درخت میوه‌ای که به حاصل ننشسته و میوه نیاورده است .

-۴-

شیرین (بر اثر تحاشی و انکاری که بخلاف هوای دل خویش کرده بود و تسلیم خسرو نشده بود ، رنج میبرد) دندان چون الماس را بر لب چون عقیق خود میفشرد و چشمان چون زمرد آبدار اشک آلود خویش

رازیرگیسوانِ افعی وار پنهان میکرد تا خسرو به راز دلِ بیقرارش پی نبرد
و از پشیمانی و حسرتش با خبر نشود .

/ سنگهای قیمتی را با قطعات الماس تراش میدهند . در افسانه‌های
کهن ، افعی نگهبان گنج‌هاست . عقیق - لب سرخ فام . الماس -
دندان تابناک و درخشان . زمرد - چشمان اشک‌آلود . افعی - گیسوان
سیاه و پیچان و بلند /

- ۷

: اگر چه گره غضب بر کمانِ ابروانش می‌افکند و به علامت اعتراض ابروان
کمان‌وار خود را درهم می‌کشید و اخم میکرد ، اما کرشمهٔ دلبرانه‌اش
چون تیر بر هدفِ دل پرویز می‌نشست . با اخمی او را از خود میراند
و با کرشمه‌ای او را به خویش میخواند .

- ۸

: سنان مژگان را با غمزهٔ عتاب آراسته بود که سر جنگ و سرکشی دارم ،
اما با هر عتابی و جنگی ، صد جلوهٔ عنایت آمیز و آشتی طلب داشت .

- ۹

: دهان نمکینش با خنده‌ای نازآلود می‌گفت - یا خندهٔ شیرین را با
عتابی نمکین آمیخته بود - که : لبم را با بوسه‌هایت میازار و رنجه مکن ،
اما هر لفظ " مکن " او بیش از صد " بکن " دعوت آمیز و جسارت انگیز بود .
/ نمک کنایه از دهانی که سخنش نمکین و ملیح است ، نیز به معنی
نهی از مکیدن /

- ۱۰

: گاهی گیسوان چون قصب خود را بر چهره پریشان می‌کرد - یا قصب
بر صورت می‌کشید - تا روی خود را از چشم خسرو پوشیده‌دارد ، اما

در همان حال بناگوش و گردن سپید خود را ظاهر می‌کرد و بدین وسیله از پوشیدن روی عذرخواهی می‌کرد که اگر لبان چون نوشم را از تو پوشانده‌ام در عوض بناگوش سپید و تماشائیم به عذرخواهی در برابر چشمان تست .

/ قصب = بافته لطیف ، روسری نازک . نوش - لب‌ودهان . بخرده = برای عذرخواهی . در میان بودن = ظاهر و پیش چشم بودن ، واسطه و شفیع و میانجی شدن /

-۱۱

: از یکسو لبان خود را به علامت امر به سکوت حلقه و جمع کرده که "ساکت باش و آرام بنشین و دست درازی مکن !" ، از سوی دیگر گوش گوشواره‌دار خود را در معرض نگاه خسرو نهاده که "ببین حلقه در گوش و مطیع فرمان توام !" .

/ حلقه در گوش = بنده زر خرید و فرمانبردار /

-۱۲

: بایک چشم ناز و سرگرانی می‌نمود و با چشم دیگر از ناز و عتاب خود عذرخواهی می‌کرد .

-۱۳

: وقتی که سرش را به علامت ناز و اعراض بر می‌گرداند ، گیسوی مواجش مجلس آرائی می‌کرد و دل خسرو را به دست می‌آورد ، و چون رویش را می‌گرداند گردن سپیدش از آن حرکت عتاب آمیز عذر می‌خواست .

مفحه ۲۵

-۲

: اگر ، اکنون که از تاج و تخت خویش جدا مانده‌ای و باید همت خود

را مصروف باز پس گرفتن پادشاهی کنی ، تسلیم تمنای تو شوم و با تو به عشق‌بازی پردازم ترا از کار اصلی خویش (طلب پادشاهی از دست رفته) باز داشته‌ام .

-۱۷

: غرش کوس جنگ چنان بلند و مهیب بود که در قعر خاک به گوش مردگان رسیده و مرده را به جنبش آورده ، و زندگان را چون مردگان مدهوش کرده بود .

-۱۸

: اسبان جنگی چنان در جنبش و تاختن بودند که پنداشتی نعل آتشین به پایشان بسته‌اند (یا بجای نعل آتش در زیر سم خود دارند) و نمی‌توانند لختی آرام بگیرند ، قطرات خون چون نگین لعل بر گستانها را مرصع کرده بود .

-۱۹

: شیهه اسبان بیقرار چون آتش جوشان سرکش و بی آرام ، گوش زمین را کر کرده بود .

/ چکاندن زیبای در گوش موجب کر شدن است /

-۲۰

هژیران - جنگجویان ه دندان کشیدن ، در اینجا : دندان نمودن ه دندان نشان دادن ، کنایه از نهایت خشم و تندى و کین است .

صفحه ۲۶

- ۱

اجل برای ربودن جان جنگجویان کمین کرده و در برابر غوغای میدان جنگ ، آشوب عرصه محشر بازیچه بی‌اهمیتی شده است .

-۳

:انبوه نیزه‌ها بر فراز سر جنگجویان به بیشه‌ای درهم و پردرخت می‌مانست ،
 بیشه‌ای چنان انبوه که راه فرار اندیشه را هم بسته بود .
 / اندیشه برق آسای غیر مادی هم نمی‌توانست از لابلای نیزه‌ها
 بگذرد و فرار کند /

-۴

:در آن بیشه انبوه نیزه‌ها نه سپاهی چالاک می‌توانست از چنگ دشمن
 قوی پنجه فرار کند و نه جنگجوی زورمند از ضربه شمشیر در امان بود .
 / گور خر تیزنگ و چابک است ه شیر زورمند و دلیر است /

-۵

:تیرها چنان نرم و آسان در زره‌ها فرو می‌رفت که نسیم صبحگاهی در
 لای برگهای گل فرو رود .

-۶

:تیرهای خون آلوده چون عقابهای تیز پروازی بودند که برات روزی
 کرکسان بر پر آنها نوشته شده باشد .
 / پر عقاب یا کرکس را به انتهای تیر می‌بسته‌اند برای سهولت حرکت
 آن ه کرکس لاشه خوار است و روزیش اجساد کشتگان جنگ /

-۷

:سلاح‌ها و تیرهای تیز زره بُر و زهراب داده ، جنگاوران زره پوش را
 به خواب مرگ فرو برده بودند .

-۸

:از موج‌های خونی که در میدان جنگ فواره می‌زد و در هوا پاشیده
 می‌شد طاسک‌های نوکِ علمهای سر به فلک کشیده غرق خون شده بود .

/ طاسکِ منجوق = زینت گونه‌ای که بر ماهچه بالای چوب بیرق می‌آویخته‌اند. علم‌رادر میدان جنگ بر پایه بلندی می‌افرازند و منجوق یا ماهچه سر چوب علم از هر چه در میدان هست بالاتر است /

- ۹

: در عزا و سوک نیزه‌های بی سر شده ، باد صبا گیسوی بافته پرچم‌ها را گشاده و افشان کرده بود .

/ گیسوگشادن = موی پریشان کردن به علامت عزاداری . نیزه مرکب است از تنه‌ای که نامش سنان است و سر فلزی تیزی که پیکان نام دارد . اگر در میدان جنگ پیکان از سر نیزه جدا شود دیگر با نیزه جنگیدن کم‌اثر و دشوار است . پرچم تارهایی ابریشمین یا قطعه‌ای از دم اسب یا گاو شبیه به کاکل و طره که بر گردن علم یا نیزه می‌بسته‌اند زینت را ، وزش باد این پرچم را آشفته و افشان می‌کند /

- ۱۰

چاک‌دادن گریبان و دامن علامت سوکواری است : " جیب دریدن زمین ، قبر کردن برای سروران ، و دامن دریدگی آسمان کنایه از فلق است . وحید "

- ۱۱

: جنگاوران ، گروهی شمشیر را حمایل کرده بودند و گروهی زخم شمشیر را چون حمایلی بر اندام داشتند .

/ حمایل دوال و تسمه یا پارچه پهنی است که از روی یک شانه وزیر بغل (معمولاً شانه چپ و بغل راست) عبور دهند . مردان جنگی به دوال این حمایل شمشیر خود را می‌آویزند /

-۱۲

در آن غوغای میدان کارزار غریو شیپور جنگ چنان گوشخراش بود که
بانگ جنگاوران شنیده نمی شد و نفس در حلقوم جنگجویان گره خورده
بود .

/ ترکان = جنگاوران ، غوغای ترکان = معرکه ، میدان جنگ ، نای
ترکی = کرنای ، شیپور جنگ ، نای ترکان = حلقوم جنگاوران /

-۱۳

: پارچه ابریشمین بیرقهای افراشته چون شعله آتشی بود که در نیستان
انبوه نیزه ها و چوب بیرقها افتاده باشد .

-۱۸

: ... گرز خود را بر او زد و به خاکش افکند .

/ پیل پا = قسمی سلاح جنگی شبیه به پای پیل عمود ، گرز ، به
پای پیل بردن = از فیل فرو افکندن ، بر خاک افکندن /

صفحه ۲۷

-۶

اوج عیسی ، آسمان چهارم است که عیسی بن مریم در آنجا به سر می برد .
بر اوج عیسی پایگاه داشتن کنایه از نهایت عظمت است و در اینجا
اشاره بدین موضوع است که خسرو از برکت ازدواج با مریم از همراهی
قیصر روم بر خوردار شد و به مقام والای پادشاهی رسید .

-۱۲

چشم مخمور نیم بسته و تنگ است و بسختی باز می شود .

-۱۳

: عشق خرمن هستی اش را به باد داده و اشک خونینی که در فراق شیرین

می بارید به قدری زیاد بود که تا دامن جامه‌اش رسیده بود .

۱۷-

:پنجه‌هایش را چون گل نسرين می‌گشود و با ناخن‌های شبیه گلبرگِ
نسرين گونه‌های لاله رنگش را می‌خراشید .

۱۸-

:گاهی با اشک چشم‌های بادامی خویش بر شکر لبان خشکیده‌اش آبی
می‌زد و گاهی سر انگشتانِ فندق رنگِ خود را با لبانِ عناب گون گاز
می‌گرفت ، یا لبانِ فندقِ خویش را با ناخن‌های عناب رنگ می‌آزرد .

۱۹-

:گاهی هیجان زده و بی‌قرار چون گوی سرگردان به هر سوی می‌دوید و
گاهی مانند چوگان با سر خمیده و فرو افتاده غرق تأثر و ملال می‌شد .

۲۰-

:از چشمان بی‌خوابش اشک شور فرو می‌بارید و با قطرات اشکی که از نرگس
چشمان می‌ریخت لاله رخسار خود را آبیاری می‌کرد .
/ نمک در دیده‌پاشیدن موجب اشک آلود شدن چشم است . اشک چشم
شور است . باغبان در شبهای آبیاری نمی‌خوابد /

صفحه ۲۸

۲-

:محنت‌هایی که به قصد جان او کمین کرده بودند بر او تاختن آوردند
و نگهبانان تحمل و شکیبائی را شکست دادند .

/ تشبیه محنت‌ها به لشکریانی که در کمین نشسته و منتظر فرصتند
برای هجوم و شیخون زدن به مُلکِ دل و تشبیه بردباری و تحمل به
یزک‌داران و پیشقراولانی که به فاصله‌ای پیشاپیش لشکر می‌روند تا وجود

خطر را بموقع اعلام کنند . بر نشستن به معنی سوار شدن و تاختن /

۳-

درین بیت ودوبیت پیش از آن مراعات نظیر شده است ، غم عشق را به سپاه مهاجمی تشبیه کرده که با شبیخونی لشکر مدافع کشور دل را درهم شکسته و قلب و بنگاه او را به غنیمت تاراج کرده است . لغات : شبیخون ، شکست ، لشکرگه ، کمین سازان ، برنشستن ، یزکداران ، شکستن ، بنگاه (مؤخره سپاه ، مرکز آذوقه و لوازم جنگ) ، قلب (قسمت مرکزی سپاه) ، غارت ... همه اصطلاحات جنگی است .

۴-

دل دادن = تسلی دادن ، امیدوار کردن

۱۲-

: با آنکه فرمانروای ارمنستان بود و مقام والای سلطنت داشت ، چون شوریدگان بی قراری می کرد و در شهر آرام نمی گرفت .

۱۹-

: ... زیرا که مریم شب و روز مراقب او بود و حرکات و رفتار وی را می پایید

ح ۲۹

۱۵-

: من به علت نادانی جوانی و بی تجربگی اسیر غم عشق شدم . از شدت اندوه خشک و لاغر و نزار گشتم و در آب چشم غرق شدم .

۱۹-

: اگر از هوش و زیرکی من خبر ندارند ، بدانند که من در افسونگری و دلربائی فنونی می دانم که جادوگران بابل هم از آنها بی خبرند .

/ هاروت و ماروت دو فرشته مغضوب ، در چاه بابل سرنگونند و به مردم جادوگری می آموزند ، در نتیجه بابل قبله و مکتب خاص ساحران است /

-۲۰

: من باید سرکشی و ناز کنم نه او ، او باید بی قرارانه به درگاه من بیاید نه مرا نزد خود بخواند ، چه جذبه زیبایی و دلربائی بامن است .
/ نعل در آتش نهادن ، عمل جادوگران است که بر نعل اسب طلسمی می نویسند که چون عاشق آن را در آتش نهد ، باگداخته شدن آن ، معشوق بی اعتنائی سنگدل بی تاب و بی قرار شود و خویشتن داری نتواند و شتابان نزد عاشق آید . حلقه گیسو را که بر عارض گلگون معشوق رها شده باشد به نعل در آتش نهاده تشبیه می کند /

صفحه ۳۰

-۲

: بهتر آن است که با جاذبه نرگس مست چشمان من زور آزمائی نکند و چون سوسن در برابرم بعلامت تسلیم دست روی دست بگذارد .
/ نرگس مست . چشم خمار آلود . پهلوکردن = کنار گرفتن ، پرهیز کردن ، عاقلان در برخورد با مستان خود را بکناری می کشند تا از تعرض آنان مصون مانند دست بردست نهادن = تسلیم شدن . گلبرگهای دراز سوسن به دست و انگشتان تشبیه شده است /

-۳

: اگر بخواهد با خشم آتشینم مقابله کند چنان با تند خوئی و آتش مزاجی براو حمله خواهم برد که زره مقاومت و ستیزه جوئی او در آتش خشمم آب شود و چاره ای جز تسلیم نداشته باشد ،

درین بیت و هفت بیت بعد شیرین خود را در مقابل خسرو هم آورد مبارزی معرفی می کند که اگر پای جنگ در میان آید چیزی از او کم ندارد ، بلکه غلبه نهائی به راحتی نصیبش خواهد شد .

۴-

: خسرو به شکیب خویش می نازد چون سپاهی که به پهلوان و سردار خود متکی است من زلف عیاروشم را مأ مور می کنم که با یک چشمه هنرنمایی ، شکیب و خویشتن داری او را اسیر کند و ریسمان در گردن نزد من آورد . / در جنگ ها عیاران سهم عمده ای داشته اند ، شبانگاه عیاری به فرمان شاه به لشکرگاه دشمن می رفته و با فنون عیاری از میان نگهبانان می گذشته و به سراپرده سردار دشمن راه می یافته و او را بی هوش می کرده و می ربوده و دست و پای بسته به حضور شاه می آورده . در این بیت زلف به عیاری ازین قبیل تشبیه شده است و شکیبائی پرویز به پهلوان و سرداری که همه پشتگرمی و نازش سپاه بدوست /

۵-

: به غمزه ام فرمان خواهم داد که با مصادان (پیش از آغاز جنگ) با یک تیر اسب سرکشی و غرور او را هدف سازد و به خاکش اندازد . / از پای در افکندن فرمانده سپاه موجب تسلیم لشکریان خصم و پیروزی سپاه مقابل است . اگر در میدان نبرد پیش از آنکه جنگ مغلوبه شود ، تک تیر انداز ماهر بتواند با یک تیر سردار یا پهلوان سپاه خصم را به خاک افکند ، سرنوشت جنگ معین شده است /

۶-

: حلقه کیسوی مشک فام را روی صورت آتشگونم رها می کنم و با اظهار جلوه ای از زیباییها و لوندی های خویش ، خسرو را چون عود در آتش

بیقراری می افکنم .

/ جادوگران هنگام عزایم بخور می کنند و چیزهای خوشبو بر آتش می ریزند . عود را چون بر آتش افکنند بخود می پیچد و می پرد چون دانه های اسفند ، در نتیجه مظهر بیقراری و بی تابی است . گیسو در رنگ و بوبه مشک شبیه است . از گیسو مشک بر آتش فشاندن کنایه از رها کردن حلقه های موی سیاه است بر صورت آتشگون /

- ۷

: با گیسوان تابدار و موج خویش دلش را می ربایم و بی قرارش می کنم .
با غمزه ، فتن و سحر خود خواب و آرام را از او می گیرم .
/ تاب زلف = پیچ و خم و حلقه های گیسو . به تاب آوردن = پیچاندن
و بی قرار کردن . جادوگر خواب جادو شده رامی بندد و مسحور بی خواب و بیقرار می شود /

- ۸

: به خیالم فرمان خواهم داد که به خوابش بیاید و چنان بی تابش کند
که چون آب روان بدین سرزمین بشتابد .

- ۱۱

: بوئی از مهر و اثری از عشق در وجود او نیست ، به قدر سر موئی
پروای من و غم عشق مرا در دل ندارد .

- ۱۲

: اگر او از عشق من سیر شده و سر بی وفائی دارد ، مهم نیست ، روزگار
از این بازیها و دگرگونیها بسیار دیده است ، گردش روزگار تغییرش
خواهد داد .

-۱۴

:او چون شعله آتش سرکش است ، کسی با ریسمان شعله آتش را مهار
نکرده است ، که من با کمند مهربانی و عشق او را رام کنم .

-۱۸

:من از وصال او برخوردار نیستم که نگران بی وفائی و هجران او باشم ؛
مرده را از زندان پروائی نیست .

صفحه ۳۱

-۱

:اگرزبائی وزر و زیور خسرو بیش از این هم باشد از شوره زار بی اعتنائی
و دلسردی من شهد و صالی نصیبش نخواهد شد .

-۲

:اگر خسرو اهل سرکشی و تند خوئی است من هم در غرور و تندى از او
کمتر نیستم .

/شبدیز اسب خاص پرویز است و گلگون مرکب شیرین ه گلگون از نسل
شبدیز است /

-۳

:اگر مریم چون نیشکر به مذاق خسرو شیرین افتاده است ، شیرینی من
چیز دیگری است ،

/مریم چون عیسی را بزاد از بیم رسوائى در گوشه دور افتاده‌ای به
نخل خشکیده‌ای پناه برد و به حکم خدا نخل بارور شد و لذیذ ترین
رطب های جهان نصیب مریم گشت /

-۶

به تقدیر = فرضا

-۸

بازار در اینجا به معنی معامله و رفتار و رابطه است .

-۱۲

: بگو: اگر مرا می خواهی چون مردان با پای خویش بسراغم بیا و دیگران
را زحمت قاصدی و رسالت مده .

-۱۸

: ... بهتر آنست که دل بسته و مطیع این دل بی حاصل نباشم و از
پیروی و اطاعت او سرباز زنم .

صفحه ۳۲

-۸

: بگو دهان ببرند و دیگر نام شیرین را مبر .

/ خداوند به مادر عیسی مریم فرمان داد که در پاسخ مدعیان و بدگویان
سکوت کند و با اشاره به آنان بفهماند که روزه سکوت گرفته است و به
سؤال آنان در مورد چگونگی آبستنی خویش پاسخ ندهد . کلمه مریم
درین بیت ایهام زیبایی دارد به مریم دختر قیصر /

-۹

حلاو کنایه از وصال است . مستان به شیرینی و حلوا رغبتی ندارند .

-۱۳

در بازی شطرنج اگر شاه یکطرف با رخ طرف مقابل برابر شود و بین آن
دو مهره دیگری نباشد رخ ، شاه را کیش می دهد ، و اگر شاه نتواند فرار
کند مات می شود .

-۱۴

: اگر گوید آن گوی زنج را می ربایم و در اختیار می گیرم بگو از زلف بلند

و برگشته سر چون چوگان او ضربه خواهی خورد .
 / در بازی چوگان و دیگر گوی بازی ها هر که گوی را از حریف برباید
 برنده است /

-۱۵

:اگر گوید لب های لعل رنگ و خندان او را خواهم مکید و بوسید بگو
 چون به او نزدیک نمی توانی بشوی و لبان او نصیبت نخواهد شد ازدور
 نگاه کن و حسرت بخور .

/ آب دندان خوردن = حسرت خوردن ، غذای مطبوعی را دیدن و
 بدان دسترس نداشتن و آب افتادن دهان و فرو بردن آبی که بر اثر
 ترشح بزاق و تحریک اشتها در دهان جمع می شود /

-۱۷

:اگر غم فراق او بر وجود من گستاخی کند و بتازد ، (به فراقش بگو
 که) : برای تأدیب و سرکوبیست برخیزم یا آرام می گیری و بجای خود
 می نشینی ؟

-۱۸

:اگر شوق وصال او بر وجود من مستولی شود و به من بگوید که "تو متعلق
 به او هستی" به شوق وصالش بگو : تا وقتی که به تو نگفتم و اجازه
 نداده ام ساکت باش !

صفحه ۳۳

-۷

:اگر عزیز تو هستم بدین خفت و خواری بسراغم نفرست و مرا نزد خویش
 نخوان ، اگر - با این رفتار تحقیر آمیزت تصور می کنی - کنیز تو هستم ،
 آزادم کن .

-۸

من در زندگی همسر تو هستم - در مقام مقایسه از تو کمتر نیستم -
چرامرابه چشم زیردستان نگاه می‌کنی و بامن رفتاری داری که شایسته
کنیزان و زیردستان است .

-۱۰

خویشتن‌دار = خودخواه

-۱۴

عمل‌دار = کسی که بر کار است و مقام و منصبی دارد ، مقابل معزول‌که
برکنار است .

-۱۶

... تا چند کشتی برآب دیده‌ام روانه کنم ، تا کی آنقدر بگیریم که
دریائی‌ازاشکم پدید آید و من چون کشتی‌نشستگان بر این دریای‌اشک ،
از وصال تو یاری بخواهم که به ساحل رساندم .

-۱۷

: پس از آنکه کار مرا به رسوائی کشیدی خود رعونت پیشه کردی .
/ سپر برآب رعنائی افکندن = تسلیم رعنائی شدن ، تظاهر به خشونت
و سرکشی و رعونت کردن /

-۱۸

: فرمان و حواله قتل را ترتیب دادی و برای اجرای فرمان مرگ مرا
تسلیم شکنجه‌های درخیم فراق کردی .

فحه ۳۴

-۱

: تو که مریم رومی را داری از شیرین ارمنی دست بردار .

/نقش کارگاه رومی = دیبای پر نقش و نگار روم - مریم - رومی کار
ارمن - شیرین /

-۳

: تا این حد درتندی و گستاخی گرم مباش که از گرمی آتش به پامی شود
و می ترسم که دود این آتش به چشم تو رود و از رفتاری که داری زیان
بینی

-۴

: برای خوشگذرانی و میگساری هزاران پاره هست، یکی راهم برای تیمارداری
و غمگساری نگهدار .

-۵

کنایه از اینکه خسرو، شیرین را از ارمنستان به مداین کشانده اما در مداین
از او دوری گزیده و پرهیز کرده است .

-۶

: بر من که از وصال تو دور مانده ام جفا مکن و جان من مهجور مانده
را میازار . جان من در هجر تو خسته و زخم دار است بر جراحت جانم
نمک میاش .

/خسک بر دامن پاشیدن = آزار دادن، بیقرار کردن، خوار کردن -
نمک بر جراحت پاشیدن، کنایه از زخم زبان زدن است /

-۷

: تو پادشاهی و به تنعم و تجمل پادشاهی عادت کرده ای و در کاخ
شاهی با شاهزاده رومی عیش خوشی داری، روی از منزلگاه من که غریب
دیار تو ام بگردان . شاه را با اقامتگاه محقر غریبان چه کار ؟
/شیرین در دامن کوهی بیرون از شهر مداین منزل گزیده بود /

صفحه ۳۵

-۳-

در کاری استواری کردن = همت نشان دادن و پافشاری نمودن .

-۴-

از محل کله گوسفندان تا اینجا فاصله زیادی هست و ما به شیر احتیاج داریم ، تدبیری کن که شیر گوسفندان به آسانی به دست ما برسد .
/ طلسمی کن = تعبیه ای کن ، چاره ای کن /

-۵ و ۶-

از محل مانا آنجا که مرتع و آغل گوسفندان است باید یکی دو فرسنگ ،
جوئی در دل سنگ بکنی تا شیری که در آنجا چوپانان می دوشند ، از
طریق آن جوی بدینجا برسد و ندیمان و خدمتگزاران من بنوشند

-۹-

..... بحکم دلبستگی و تعلق خاطر کار را شروع کرد .

-۱۴-

شفاعت = تقاضا ، درخواست .

-۱۵-

اگر زمانی برسد که امکان و دسترسی بهتر از این داشته باشیم ، حق
خدمت را فراموش نمی کنم

-۱۷-

ابری که از فراز دریا برخیزد بر صحرا می بارد

-۲۰-

دل خسرو از یک طرف شاد شد که دیگری نیز به دام عشق شیرین افتاد
و در عشق همدرد او شد .

صفحه ۳۶

-۴

: اگر او را (فرهاد را) زنده بگذارم، با او کارم تباه می شود (یا: اگر شیرین را به فرهاد واگذارم که کارم تباهست)، و اگر بکشمش گناهی نکرده است که سزاوار کشتن باشد.

-۱۱

درج گوهر از لب کشادن = سخن گفتن

صفحه ۳۷

-۲

: ... گفت: اگرچه در سرسختی و قدرت چون سنگ (: کوه) باشد با تیشه آهنین بر فرقش می کوبم.

-۳

: گفت: در غم عشق او چه حالی داری؟ گفت: حال آشفته، مراتنها "خیال او" می داند که روز و شب با من است؛ لحظه‌ای از خیال او جدا نیستم

-۵

تماشای ماه بر بی تابی و آشفته‌گی دیوانگان می افزاید

-۱۰

: ... گفت: چگونه می توان دور از جان صبور بود، و دوری از جان را تحمل کرد؟

-۱۱

: گفت کسی از شکیبائی شرمنده نشده است، بیقراری در عشق مایه رسوائی است. گفت: صبوری کار دل است و مرا دلی نیست که شکیبائی

کنم .

-۱۳

گفت : به همسر و همخوابه نیاز داری ؟ (می خواهی کنیزک زیبایی به تو ببخشم تا در آغوش وصال او غم هجران شیرین را فراموش کنی ؟)
 - گفت : دور از شیرین نه تنها به هر زیبا روئی بی اعتنائیم ، بلکه به هستی خویش و ادامه زندگی نیز دلبستگی ندارم .

صفحه ۳۸

-۱۰

سنان آتش انگیز = نوک تیز تیشه یا قلم جحاری ، از برخورد تیشه فولادین به سنگ گاهی جرقه می جهد . گزارش = نگاشتن ، ترسیم کردن ، نقش کردن .

-۱۲

قطرات اشک خونین و یا قوت رنگ را با مزگان چون الماس تیز خود می سفت :
 قطره های اشک خونین بر مزگان داشت : اشک خونین می ریخت .

-۱۴ و ۱۳

ای سنگ خارا با همه صلابت و سختی که داری جوانمردی کن و بخاطر من مصیبت رسیده روی خود را بخراش و در برابر ضربه های سنگین تیشه من نرمی کن و تسلیم باش .

/ روی خراشیدن علامت اظهار همدردی است با مصیبت رسیده ای /

-۱۶

از تراشیدن و آزدن توای کوه آرام نخواهم گرفت و دست نخواهم کشید و جانم را بر سر پیکار با تو خواهم داد .

-۱۸

سیاهی شب بروشنی روز غلبه می کرد و علم سرخ حمزه مغرب (یا علم سیاه ظلمت شب) افراشته می شد و سلطان خورشید در خرگاه مغرب جلوس می کرد.

/جائی که سلطان اقامت یا جلوس کند بر فراز بامش درفش سلطنتی می افرازند/

-۱۹

:لحظه ای به تصویری که از شیرین برسنگ نگاشته بود نزدیک می شد ، گوئی در آن صورت بی جان سنگی آثار روح و حیات را جستجو می کرد : تصویر بی جان را وجود زنده ای می پنداشت .

/گوهر در اینجابه دو معنی مراد است ، یکی روح و دیگر لعل و الماس و یاقوتی که در دل کوه است /

صفحه ۳۹

-۱

:ای منظور و قبله گاه همه صاحب نظران

/مؤمنان در مسجد به هنگام عبادت همه روی در محراب دارند چشم نقاش حساس ترین عضو بدن است . روئی که مورد توجه نقشبندان باشد لاجرم زیباترین صورتهاست . نقشبند = صورتگر ، نقاش /

-۳

:تو چون گوهر در دل سنگین کوه زندانی شده ای و من از رنج تراشیدن این کوه سنگین دل شکسته ام .

/تصویر را بر قطعه سنگی در دامن کوه نقش زده بود . شیرین در دل کوه و دور از شهر منزل گزیده بود . سنگ گوهر را می شکند /

-۱۳

: اگرسیم و زری ندارم که خروار خروارنثار قدمت کنم

-۱۴

زردی روی به زر و قطرات اشک به نقره تشبیه شده است .

-۱۸

ساقی - شیرین = جام باقی = آخرین جام - آخرین نگاه .

-۲۰

باد - اسب بادپا .

صفحه ۴۰

-۳

: شیرین را به سراپرده شاهانه اش رساند و خود به محل خدمت خویش باز آمد .

/نوبت گاه = جای نگهبانان و پاسداران کسی که در نوبت گاه است
نباید بخوابد و باید بیدار و آماده خدمت باشد ، فرهاد هم در آن کوه آرام و خواب نداشت /

-۶

: از آن ساعت که شیرین را دیده است نیروی تازه و شور و هیجانی یافته است ، طبیعت سخت سنگ را تغییر داده و دیگر سنگهای کوه در برابر تیشهاش یارای مقاومت ندارند .

-۱۲

: چنان آه سردی کشید که پنداشتی نیزه‌ای بر جگرش خورده و از پای درآمده است .

/دورباش = نیزهء دوشاخه /

فحه ۴۱

-۱

مرغ - فرهاد - نسرطایر - خسرو .

-۲

وقتی که شیرین زنده است چه باک اگر فرهادی بمیرد . وقتی که زیبایی چون تو هست چه اهمیتی دارد که خال ناقابلی از گوشه صورتش محو شده باشد .

/ بدر = ماه تمام - شیرین - هلال - فرهاد - خوب = خوبرو ، زیبا - شیرین - خال - فرهاد - خال به تنهایی نقطه سیاه بی ارزشی است ، همه جلوه اش وقتی است که برگوشه لب یا گونه زیباروئی باشد /

-۱۲

گنج را از بیم دستبرد دزدان و غارتگران زیرزمین دفن می کرده اند .

-۱۳

وجود نازپرورده از غم خوردن آزار می بیند ، نازپروردگان را غم سازگار نیست .

-۱۵

بهتر آن است که از طلب مریم و یاد او صرف نظر کنی ، چه اگر عیسی هم بشوی به گردش نخواهی رسید .

/ مسیح جها نگرد و همیشه در سفر بود و سرانجام هم به آسمان رفت - مریم نام مادر مسیح نیز هست /

-۱۶

تخته = تابوت

-۱۷

به می‌گساری و عشرت‌بنشین و خوش‌باش ، تا کی از مژگان در غم مرگ
مریم اشک‌خونین می‌ریزی اگر از غم خوردن دست نکشی ، غم به قصد جانت
برمی‌خیزد و هلاکت می‌کند .

صفحه ۴۲

-۲۰۱

انتظار داشت که خسرو به صورتی شایسته‌تر و آبرومندانه‌تر به طلب‌او
بفرستد ، تخت‌روان و هودج خاصی برای آوردنش بفرستد و او را رسماً
به عقد همسری خویش در آورد و با شکوه و جلال و آئینی که برای بردن
عروس شاه معمول است او را به حجله‌خانه برد .

-۳

چون از ارزش متاعِ زیباییِ خود با خبر بود و بازارِ حُسنِ خود را گرم
و رواج می‌دید ، نرخ را بالا می‌برد و ناز می‌کرد .

-۴

دَم دادن = فریفتن ، وعده‌های فریبنده دادن = دَم خوردن = فریب
خوردن .

-۱۰

خوزستان مرکز کشت نیشکر بوده است .

-۱۲

چمن ، که خود سرو پروراست ، از حسرت سرفودِ او رنج می‌کشد و قُبای
خود را چاک می‌دهد و اندامِ سیمینِ او سفیدیِ گلبرگهایِ سمن را خوار
و تخطئه می‌کند .

/ تنگ شدن قبا مایه ناراحتی و هیجان و بی‌قراری است = گریبان

چاک دادن یا جامه برتن دریدن نشان هیجان و رنج بسیار است ه درم =
سکه نقره ه سکه نقره اگر خالص باشد سیاه نمی شود و اگر سکه ای سیاه شد و
زنگ زد تقلبی است و قبولش نمی کنند و واپس می دهندش /

- ۱۳

: رطب با همه شیرینی و آبداری در برابر دهان شیرین و لبان آبدار
او دانه پاشی می کند و بخاک می ریزد، و شکرخانه زاد و چاکر دهان اوست.
/ دانه ریز = آنکه به قصد شکار مرغان دانه پاشی می کند، آنکه نثار
می کند /

- ۱۴

ماه - صورت ه یوسف مظهر زیبایی است و نسبت به زلیخا که زیباترین
زنان عصر خویش بود سرد و بی اعتنا ماند .

- ۱۵

... از خاص و عام پروائی ندارد و با همگان هممنشین است .

صفحه ۴۳

- ۱

: چون باده نوشی شرم می خواران را زایل کرد

- ۱۲

: شکرسیم ساق با پرویز همان بازی پارینه را کرد و با فرستادن بدل
خویش ، خسرو را از وصال خود محروم گذاشت .

- ۱۳

پالوده سهل التناول است و خوردنش برای پیران بی دندان به همان آسانی
است که برای جوانان ه نقل دهان آلوده کنایه از کنیزک نا دوشیزه ای
است که شکر بجای خودش به خوابگاه خسرو فرستاده بود .

صفحه ۴۴

- ۹

: به وسیله وصال شکر ، عشق شیرین را سبک و کم اثر می‌کرد ، شکر هم بر شیرینی و مقبولیت خویش می‌افزود .

- ۱۲

: شکر در تنگنای قصر یا در آغوش شاه رنج می‌برد و غم می‌خورد و از نخلستان سراسر شیرینی وجود شیرین نصیب او جز خار نبود . وجود شیرین زندگی را بر او تلخ و ناگوار کرده بود / تنگ = چیزی شبیه کیسه یا گونی که شکر را در آن می‌کرده‌اند و درش را می‌دوخته‌اند برای فرستادن به جائی . شگری که در تنگ است آزاد نیست و نمی‌تواند کام دیگران را شیرین کند و خاصیت وجودی خود را ظاهر کند . معنی دیگر تنگ زندان و جای محدود و غیر آزاد و تنگناست^۹ نخلستان هم رطب شیرین دارد و هم خارهای گزنده و تیزه از نخلستان خار خوردن = از کسی که سراپا لطف و خوبی است جز تلخکامی و رنج نصیبی نبردن /

- ۱۳

: شاه از عشق شیرین بی‌قرار بود و همچنان که شکر در آب می‌گذازد و تحلیل می‌رود ، او هم می‌گذاخت . / سودا = هوی و اشتیاق دیوانه‌وار ، مرضی که بر اثر خوردن شیرینی زیاد عارض شود ، هیجان و بیقراری /

- ۱۴

: شکر با شیرین قابل مقایسه نیست و هیچوقت نمی‌تواند جای شیرین را بگیرد ، همچنان که حلوی شیرین که مرکب از شکر و روغن است برشکر تنها

فضیلت دارد و می چربد .

/ چربیدن = فائق آمدن ، برتر آمدن . این کلمه اشارتی زیبا دارد
به چربی حلوا که مایه چربیدن آن بر شکر است /

-۱۶

سنگ آسیا بر سرگشتن = متحمل سخت ترین مصائب و بلاها شدن ، در
معرض شدیدترین حوادث قرار گرفتن . از دلبر گردیدن = از معشوق
روی تافتن ، از یاد یار منصرف شدن .

-۱۷

رسوائی تمام است = رسوائی به کمال رسیده و بس است و کافیست

-۱۸

دلیری کردن = مسلط شدن ، چیره شدن ، گستاخی کردن

-۱۹

در سر گرفتن = مغرور شدن . ترک = زیباروی

-۲۰

: تاکی جانب او را رعایت کنم و خاطرش را پاس دارم ، چون مرا آزد ،
او را بشدت آزار خواهم داد .

مفحه ۴۵

-۵

تنگی حال = افسردگی ، دلتنگی ، بیقراری

-۶

: شب در تیرگی و سهمناکی چون کوهی بود که انبوه زاغان بر سر آن
کوه بال گسترده یا نشسته باشند ، و در دیرپائی و سنگینی چون زاغی
که کوهی بر بالش بسته باشند : شبی تاریک و دیرگذر و طولانی .

-۸

مرغ صبحگاهی - خورشید ه در عقابین کشیدن = دست و پای کسی رادر
قید آهنین گذاشتن برای شکنجه .

-۹

: دهل زن نوبت بامدادی را نمی نوازد ، گوئی دستهایش رامار زده است
و نمی تواند دهل بزند ، ستارگان همچنان بر جای خویش مانده اند و
عزم رفتن ندارند ، گوئی خار در پایشان فرورفته که از رفتن باز مانده اند .

-۱۰

: شبگردان چوبک زن را گوئی چوبک از دست افتاده است که با نواختن
فرارسیدن بامداد را اعلام نمی کنند ، جرس جنبانان و پاسبانان مست
و خراب افتاده اند که هیچ صدای جرس وهای وهوئی به گوش نمی رسد .

-۱۱

: ظلمت قهر و غضب بر سرتاسر زمین سایه افکنده و زمانه تسلیم شمشیر
سیاست شده و از گردش فرومانده ، چون محکومی که زیر تیغ جلاد خود
را باخته و از حرکت باز مانده باشد .

-۱۲

: خورشید و ماه با هم به حجله رفته اند و از چشم خلق نهان شده اند ،
رحم صبحگاه را بسته اند و از این روی از زائیدن خورشید ناتوان است .

-۱۹

: مگر آه دود آسای من ای سپهر راهت را بسته و ناله من چون خاری در پایت
فرورفته است که به راهت ادامه نمی دهی و از گردش و رفتار باز مانده ای ؟
/ دود بسیار مانع راه پیمائی است زیرا رونده پیش پای خود را نمی بیند
کسی که خار خشک در پایش شکسته باشد نمی تواند به رفتن ادامه دهد /

صفحه ۴۶

-۱

... ای شب توستمگر بی دین بی انصافی هستی ، "ندارم دین" بدین مفهوم است که "بر سر دین و ایمانم شرط می بندم که ... "شبیّه بدین جمله: نامردم اگر او از مردانگی بوئی برده باشد"

-۳

مگر روی آتش یا بر سر شمشیر راه می روی که بدین کندی و وسواس قدم بر می داری ؟

-۴

بفرض این که دستهای دهل زن را بسته باشند که نتواند طبل فرارسیدن بامداد را بنوازد ، آخر پای پروین را که نشکستند ، چرا پروین حرکت نمی کند و از آسمان نمی رود ؟ چرا ستارگان ناپدید نمی شوند ؟
/ طلوع فجر صادق مقارن است با غروب ستارگان /

-۸

پروانه وار = بیقرار ، مضطرب ، ملتهب .

صفحه ۴۷

-۲

رقیبان = نگهبانان ، ملازمان . نقیبان = سرکردگان ، سران .

-۳

نگ و نام = شهرت ، آبرو . پرواز بی هنگام = حرکت بی موقع ، کنایه از سرزده و بی خبر آمدن خسرو .

-۵

در دست هر نگهبانی برای نثار مقدم شاه طبقی بود پر از سکه های

طلا که تعداد سکه‌های هر طبق بی اندازه و بسیار بود .
 /نثار = شاباش کردن و پاشیدن سکه یا نقل بر فرق عروس یا مقدم
 مهمانی والامقام . منظور از "زر" درین بیت سکه طلاست /

-۶-

:گذرگاه شاه را به وسعت میدانی ، فرش و پارچه‌های قیمتی گسترده .
 /مقراضی = نوعی پارچه گرانبها . چینی = پارچه‌های بافت چینی .
 بساط افکندن = گسترده کردن ، فرش کردن /

-۷-

:سرتاسر راه را با اشیاء قیمتی آراست و رهگذر شاه را گلاب پاشی کرد ،
 در حالی که خود چون عود در آتش اشتیاق و هیجان می سوخت .
 / مراد از گنج درین بیت جواهرات و زیورها و پارچه‌های گرانبهای
 است که در خزینه نگهداری می کنند . طراز = زر دوزی و ملیله کاری
 حاشیه و کناره‌های جامه . رهگذر شاهان را در قدیم با پارچه‌ها و فرش‌های
 قیمتی آذین می بستند ، همچنان که امروز با بیرق می آرایند ، و در
 رهگذر مهمان گرانقدر گلاب می پاشیدند و عود می سوختند .
 گلاب افشاندن درین بیت کنایه از اشک ریختن نیز هست . طراز بر
 دوختن راه = آراستن دو طرف رهگذر /

-۱۰-

:اگر او را هم اکنون درو ثاق خویش راه ندهم در برابر آسیب دوری وی
 تاب تحمل ندارم .

-۱۵-

:خسرو یکی از نگهبانان قصر شیرین را نزد خود خواند و پرسید که شیرین
 نازنین چرا ما را پشت در نگه داشت ؟

-۱۸

نمک به معنی ملاحیت است ، در ضمن نمک داشتن کنایه از صاحب سفره
و خوش پذیرائی بودن نیز هست .

-۲۰

:تو خود می دانی که من از هیچ حیث قصد بدی در باره تو ندارم .

حج ۴۸

-۲

:... اجازه بده یک نوک پا (:یک لحظه) ترا ببینم .

-۷

شیرین به جبران اینکه شاه را بیرون سرای گذاشته و خود بر بالای بام
رفته و در جایگاهی بالاتر از جای شاه قرار گرفته است عذرزیبائی می آورد
که : من خاتون این قصر نیستم بلکه هندوی خدمتگزار تو هستم که
بر فراز بام رفته ام

/ترک سرا = خاتون خانه ه هندوی بام = نگهبانی که پشت بام خانه
کشیک می دهد /

-۹

ز روی پیش بینی = به حکم عاقبت اندیشی و احتیاط .

-۱۴

:سپس صورت چون ماه خود را آرایش کرد ، دسته ای از موی سیاه سایه
رنگ به شکل نقابی بر صورت چون آفتاب خویش قرار داد .

/نقاب لبه هلالی شکلی که در بالای پیشانی می بسته اند تا سایه
آن صورت را از گزند تابش آفتاب محافظت کند . دسته موئی که شیرین
در پیش سر جمع کرده به نقاب تشبیه شده است /

- ۱۶

: گیسوان مجعد و تابدار خود را چون کمندی بز دوش افکند ، کمندی
که هر حلقه آن جهانی را اسیر و حلقه در گوش خود کرده بود .
/ جنگاوران با کمند حریف مبارز را اسیر می کنند /

- ۱۸

سراغوش = گیسوپوش ، نیم تاجی که به انتهایش کیسه درازی می دوخته اند
برای پوشاندن گیسوان بلند . برآمده به گوهر = گوهر آگین

- ۱۹

: توری سیاهی ، به رنگ گیسوان عنبر افشان خویش ، در برابر روی
چون ماه تابان خود فرو آویخت . صورتش را زیر تور سیاهی پوشاند .
/ صورت زیبا از ورای تور سیاه رنگ خیال انگیزتر می نماید /

صفحه ۴۹

- ۸

: مرا چون زمین در پائین قصر گذاشتی و خودت چون فلک بر بام قصر
جای گرفتی .

- ۹

: نمی گویم که برابر تو برتری و تفوقی هست (کنایه از اینکه من شاهنشاهم
و مقام بالاتر ازت هست) زیرا که این ادعا نوعی خودپسندی و رعونت
در بر دارد

- ۱۲

: فلک دایره وار ، کمر بند تو باشد و چون پیل تنومند و چون شیر با
شکوه و هیبت باشی .
/ کمر شمشیر = کمر بندی که شمشیر را بدان می آویزند /

-۱۶

: در عشق تو در جهان عَلم و مشهور گشتم و تو میدانی که "علم" را
بهتر است بالای سر نگهدارند .
/ علم = معروف ، انگشت نما ، بیرق /

-۱۷

: من چون گرد و خاک رهگذار تو هستم، اگر از تو بالاتر رفته‌ام (بر پشت
بام جای گرفته‌ام) بدان علت است .

-۱۹ و ۱۸

: تو به حکم تاجداری بر تخت سلطنت نشسته‌ای و من آن هندوی نگهبانم
که بر پشت بام قصر سلطنتی کشیک می‌دهد و چون ستم رسیده‌ای هستم
که بر فراز بام رفته‌ام تا از بیداد عشق تو فغان کنم .
/ هندوی پاسبان = پاسدار و شب‌گردی که گرد کاخ یا پشت بام کشیک
می‌دهد و در فواصل معین بانگی می‌کند که بدانند بیدار است و نگهبان
کاخ و سرای ه در قدیم مصیبت رسیدگان بر فراز بام خانه خود شیون
می‌کرده‌اند تا دیگران از بلائی که بر آنان نازل شده‌است باخبر شوند /

-۲۰

: جهانداران و شاهانی که در حرم سرای خویش تُرکان و سوغلی‌های فراوانی
دارند ، هندوئی را به قراولی و نگهبانی بر فراز بام می‌گمارند .

صفحه ۵۰

-۱

: من برای بام آن ترک سیاه چشمی هستم که هندوی سپید پوستِ تو
شده‌ام (باهمه زیبایی ، غلامی و پاسبانی ترا اختیار کرده‌ام .)

صفحه ۵۱

-۶-

فریاد خواهی = تظلم ، عرض نیاز ، عجز و لابه

-۹-

اگر بخواهی مرا به عنوان غلام و زر خرید خود بفروشی من هیچ اعتراض نمی کنم و هنگام بستن قرارداد فروش سکوت خواهم کرد

-۱۱-

آخر کس = کس دیگر ، دیگری

-۱۸-

من از خسروی که معشوق من است گله دارم ، نه از خسروی که پادشاه ایران است ، در عالم عاشقی دست از غرور شاهانه بردار ، حساب پادشاهی حساب جداگانه ایست .

صفحه ۵۲

-۲-

عاشقی با غرور و سرکشی سازگار نیست . عالم عشق بازیگری و ظاهر سازی را تحمل نمی کند .

-۷-

هنوز حلقه های گیسوان و جعد تابدارم بر گونه هایم دلربائی می کنند ، چون هندو هائی که در برابر آتش به سجود آیند ، هنوز چشمان خمار آلود من چون ترکان مست خطرناک و بی رحم و دلربا یند .

-۹-

هنوز آب زندگی در لبان شاداب و بر طراوت خود دارم (می توانم با بوسه ای مردگان را زنده کنم)

-۱۰

: رخسار زیبای من سرکرده سپاه خوبرویان طراز است (از همه زیبارخان دنیا برترم) و کبر و ناز کمترین سربازان سپاه زیبائی منند

-۱۱

: چراغ با همه روشنی و تابناکی چون پروانه گردد رخسار سفید و تابان من طواف می کند، ماه نو که خودجنون انگیز است در برابر زیبائی های من دیوانه می شود.

صفحه ۵۲

-۱۲

: عقیق قرمز رنگ و تابناک در برابر لعل لبان سرخ و آبدار من خوار می شود و قیمتش می شکند.
/ عقیق و لعل از "سنگ" های گرانبهائند /

-۱۳

زنج را به ترنج تشبیه می کنند. زنج زدن = ریشخند و تمسخر کردن.

-۱۴

سبد واپس بردن = از تحفه و نوبرانه خود شرمنده گشتن و آن را برگرداندن - خجالت کشیدن.

-۱۷

قدما معتقد بوده اند که اشک خشکیده در گوشه چشم گوزن خاصیت تریاق داشته است.

-۱۸

چشم و گردن زیباترین اعضای آهوهستند. خراج دادن علامت تسلیم و اطاعت و اظهار بندگیست. نهایت عجز و خضوع خراج گزار آن است

که شخصا کیسه‌های مسکوک را بردوش وگردن کشد و به درگاه شاه‌آورد.

۱۹-

:درب‌های یک ناز وعشوه،خویش کشور روم یا خراج کشور روم را مطالبه می‌کنم و دربرابر بوی خوش گیسوانم سرتاسر دشت ختن رامی‌خواهم :
جلوه جمال من باهمه روم وبوی خوش گیسوانم باهمه ختن برابر است .
/ روم مرکز خوبرویان و نازنینان بوده است . نافه مشک آهوان
صحرای ختن مشهور است /

۲۰-

:هرانگشت من برابر است با صدها بهاری که در زیبائی و خوش نقش
و نگاری انگشت نماست .

/بهار= فصل زیبا وپرگل و سبزه طبیعت ، نام گلی است ، به معنی
بت هم آمده‌است ودرین بیت هر سه معنی مناسب است . انگشت‌کش
شدن = انگشت نما و معروف شدن . نکوئی = زیبائی . انگشت عضو
کوچک و کم ارزش بدن است /

صفحه ۵۳

۱-

تری = طراوت ، تازگی . بردست‌کسی آب‌ریختن = بندگی و خدمتگزاری
او کردن و خادم او شدن

۲-

به نظردوست فاضل من استاد سیدجعفر شهیدی مفهوم این بیت چنین
است :

/تلخی شراب خام لبان نازک مرا می‌آزارد، لاجرم وقتی که جام به
لب می‌برم با شیرینی طبرزد تلخی آن را می‌زدایم /

-۳

: صد برابر عشوه و نازم ، شرم و حیاء دارم و صد برابر هر تندى و خشونتى ،
نرمى و آهستگى و مهربانى .

-۵

: به فیض خوش محضرى و شیرین حرکاتى چون ساقى گرى کنم شرابى
که در جام مى ریزم چون شکر آمیخته با بادام گوارا و شیرین و دلنشین
است : شراب تلخى که از دست من بخورند به حلاوت لوزینه و باقلوا
است .

/ خوش نقلی یا خوش نقلی = مطبوعی ، خوش محضری ، خوشمزگی .
نقل = مزه‌ای که با شراب خورند . شراب تلخ را معمولاً "با شیرینی
می‌خورند . جمال دلپذیر و حرکات شیرین ساقی زیبارو در حکم نقل
و مزه‌ای است که با شراب همراه است . مغز بادام سفید و شکر سرخ است
به رنگ جام بلورین و شراب قرمز . از ترکیب مغز بادام و شکر شیرینی
مطبوعی بدست می‌آید .

-۶

: اگر چه گونه‌های چون سیب سرخم (از حسرت و اندوه) چون انار
سیمین شده و به زردی گرائیده است ...

-۷

روزی که پرده از رخسار گلگون و تابناک خود بردارم و جهان را از پرتو
جمال خود روشن کنم ، ارغوان خوشرنگ در مقابل روی گل‌قام من از
زرنیخ هم بد رنگ‌تر و بی‌ارزش‌تر خواهد شد .
/ زرنیخ رنگ زرد تیره و نادلیپسندی دارد /

- ۸

نرگس مست چشمان من به سبب رعونت و تکبری که دارد حاضر نیست
به شکار هرکسی دست بزند و همگان را کُشته نگاه خود کند (وگرنه همه
جهانیان هلاک نگاه من بودند)

- ۱۱

تا ضربه عشق من بر تو فرود نیامده و از پا نیفتاده‌ای تسلیم بشو،
نیروی عشق و زیبائی من با کمترین تلاشی می‌تواند ترا از پای درآورد.
/ دست راست قوی‌تر و کارآمدتر از دست چپ است ه و به همین دلیل
مبارزان و جنگاوران با دست راست حمله می‌کنند و شمشیر می‌زنند و با
دست چپ سپهرانگه می‌دارند و از خود دفاع می‌کنند، بالای سر نگه داشتن
دستها و بخصوص دست راست علامت تسلیم است ه پهلوانی که حریف
خود را بسیار ضعیف و ناقابل پندارد با دست چپ خویش با او نبرد می‌کند /

- ۱۹

... با ریا و ظاهر سازی هم که باشد از در نرمی و عذر خواهی بیا

صفحه ۵۴

- ۹

فلک لعبت بازی بزرگ است و ستارگانش عروسکان خیمه شب بازی ه
شب بازی = تآتر ، خیمه شب بازی ه

- ۱۲

بهبتر آنکه تا زنده هستم دل به کسی نبندم که بجای من معشوقان
بسیار دارد .

/ کز من او را بس بود بس = بسیاریند کسانی که او را از من بی نیاز
می‌کنند- جز من معشوقان فراوانی دارد /

-۲۰

شکر ریز کردن = نقل پاشیدن ، جشن عروسی بر پا کردن . شکر نام زن
دوم خسرو نیز هست .

صفحه ۵۵

-۱۳

میوه‌ای که بر فراز درخت بلند باشد چیدنش دشوار است ، اما چون
رسیده شد با اندک تکانی یا نسیمی بر خاک یا در دامن میوه‌چین می‌افتد .
به دست آمدن به معنی رسیدن میوه نیز هست .

-۱۶

زهر شکرگون فشاندن = سخن نیشدار گفتن ، و طعنه و زخم زبان را با
ظرافت و شوخی آمیختن . افسون خوانده = شوریده و دیوانه .

-۱۷

بادانگیز: تأثرآور ، رقت انگیز

صفحه ۵۶

-۷

سنگ - سخن سخت و سرد و بیرحمانه

-۸

:لبان چون عسل شیرینت را از من دریغ می‌کنی و با زبان گزنده چون
نیش زنبور بجان من افتاده‌ای ؟

-۱۱

:اگر امشب بامن یکدل نشوی و مهربانی نکنی ، عذر خواهی این گناه
سخت و سنگین است .

-۱۹

: بروکه به هیچ بهانه‌ای و به هیچ وسیله‌ای نزد من راهی نداری ، اگر در باریکی و نرمی چون تارموئی بشوی به اندازه سرموئی در دل من جا نخواهی داشت .

-۲۰

گره بر سینه‌زدن = سکوت کردن و ناله بر لب نیاوردن .

صفحه ۵۷

-۱۰

سرباخارداشتن = باخار پیوستگی و پیوندی داشتن . نخل بارطب‌های شیرین خارهای زهرآلود نیز دارد .

-۱۱

: از عتاب و تند خوئی شیرین دل آزرده رنجیده خاطر مشو ، مشهور است که شیرینی گرم است .

/ گرمی = تندى و خشونت ، حرارت . رنجور = رنجیده خاطر ، آزرده ، دلشکسته . در طب قدیم شکر و انواع حلوها را در زمرة غذاهای حاره و گرمی‌زا محسوب می‌داشته‌اند /

-۱۲

برق یک لحظه در آسمان می‌درخشد و دوامی ندارد . ناز کردن = چیزی را دوست داشتن با تظاهر به خواستن . وحشت = نفرت و رمیدگی و بیزاری .

-۱۴

توسنی = سرکشی و تندخوئی . نیش مار آبی بی‌زهر است و کشنده نیست .

صفحه ۵۸

-۱۲

: سراپردهء نوبتی را چنان رفیع برافراشتند که سرش به آسمان رسید .

-۱۴

: جلوهء حمایل زرین سلطانی سرهنگانی که بر دربارگاه صف کشیده بودند ،
درگاه و آستانهء سراپردهء سلطنتی را زرین شمایل کرده بود .

-۱۵

: دیلمیان چنان بلند قامت بودند که کلاهشان به عیوق می رسید .
/ جعد منجوق = دستهء موی یا کلالهء ابریشمی که بر فراز چوب بیرق
می بسته اند /

-۱۶

: غلامان سیاه با جامه های سپید خود (یا غلامان سیاه در دهلیز سراپردهء
سفید رنگ ، یا غلامان سیاه در صف دیلمیان سفید پوست) حبش و سپاهان
را به هم پیوسته بودند .

/ حبش مظهر سیاهی است و سپاهان سفیدی / .

-۱۸

: در پایین تخت شاه انبوه غلامان ترک تیغ بر کشیده چنان تنگ هم
ایستاده بودند که با دصبا هم از لابلای شمشیرهای ایشان مجال گذر نداشت .
/ تنگ چشمی صفت ترکان است . شمشیر را موازی صورت عمود نگهداشتن
و به حالت "خبردار" ایستادن نوعی ادای احترام است / .

-۱۹

: خیمهء نوبتی بحدی بزرگ و رفیع بود که طنابهای آن مساحت یک میل
در یک میل را فرا گرفته بود و بجای اسب نوبتی ، فیلان متعدد بر درگاه

آماده‌نگه داشته بودند .

۲۰-

:تَلُوَلُو و درخشانی گردک‌هایی که بفاصله‌ای از یکدیگر بسته و تعبیه شده بود
چشم‌ماه و خورشید را خیره کرده بود .
/گردک = خرگاه مدور خاص شاه و امیر/

صفحه ۵۹

۶-

:باربد برپشت در بغل گرفته ، نشسته بود و چون فلک ، جهان را زیر
نفوذ و تأثیر هنر خویش داشت .

۷-

:با هر آهنگ و نغمه‌ای که می‌نواخت کیسه‌دوستان را خالی و با هر زخمه‌ای
که برسیم ساز می‌زد زخم دل‌های افسرده و عمزده را علاج می‌کرد .
/در مجلس طرب حاضران به نوازنده‌ای که هنرنمایی کند به عنوان
تشویق انعامی از قبیل سکه یا جواهر یا جامه می‌بخشند/

۹-

چنگ‌پشت ، کنایه از آسمان است . آسمان منحنی و مدور به نظر می‌رسد
شبیه به چنگ که سرش خمیده است . ارغنون ساز = نوازنده ارغنون ،
فلک هر لحظه و در هر گردش بازی تازه‌ای ساز می‌کند و ازین جهت شبیه
به نوازنده‌ای است که در هر ساعت راهی نو و آهنگی دیگر می‌نوازد .

۱۰-

:چنان آهنگهای هنرمندان‌های می‌نواخت که مرغ هوا با شنیدن آن نغمه‌ها
به هیجان می‌آمد و خود را بر خاک می‌افکند .
/مثلی است که فلان نوازنده یا خواننده با نواختن یا خواندن مرغ

را از طیران باز می دارد در مجالس سماع چون صوفیان را جذبۀ ای دست
دهد نعره می زنند و جامه می درند و از شدت هیجان بر خاک می غلطند . /

-۱۸

امید را به سپیده بامدادی و دوران سخت و تاریک صبر و انتظار را به
کوه تشبیه کرده است ، همچنان که سپیده صبح از پشت کوه تیره می دمد
و چشم شب زنده داران از طلوع خورشید روشن می شود ، چشم دل هم
از فروغ امیدواری بعد از صبر و انتظار روشن می گردد .

-۲۰

ای طالع بیش از این با من سرگران و بی محبت مباش و کندی و سنگینی
مکن . ای بخت ضعف و ناتوانی را تا آنجا که می توانی رها کن .

صفحه ۶۰

-۱

لشکر غم بر ملک وجود من تاخته است تو ای یار چون عیاران دستی برآر
و هنرنمایی کن و سپاه غم را شکست بده .

/ عیاران گاهی با جسارت و تدبیر یک تنه سپاهی را درهم می شکستند . /

-۳

من خود اوفتاده و شکست خورده ام بیش از این در شکست و خواری
من مکوش .

/ بر خاک افکندن = شکست دادن ، خوار و زبون کردن . سایه معمولا "

برزمین و زیر پا می افتد /

-۵

... چراغ ذهن من صورت خیالی گنج وجود دیرباب شیرین رامی بیند .

/ خیال چیزی را دیدن = صورت خیالی آن را دیدن ، آن را در ذهن

تصویر کردن ، کنایه از مطلوبی که دست یابی بدان محال باشد و تنها
باخیال آن دل خوش باشند . گنج و دفینه معمولاً " در جای تاریکی
نهفته است و به مدد چراغ ممکن است بدان راه یافت /

- ۶

: چنین آب خوشی کدامین جوی دارد و این بوی خوش از کدامین باد است ؟
این مضمون دلنشینی که نکيسا به زبان آواز خواند پیام که و از زبان کیست ؟

- ۷

تابش خورشید گلزار و گلستان را شادابی و جلوه زندگی می بخشد .
وقت شدن = در حین عبور ، در ضمن گذشتن . طاووس خورشید = خورشیدی
که در جلوه و زیبائی چون طاووس است ، کنایه از وجود زیبا و زندگی
بخش شیرین . پرافشان کردن = پرگشودن ، بال گستردن ، زیبائی طاووس
هنگامی آشکار می شود که پرهای رنگینش را چتروار افشان کند و بگشاید .
گلزار جمشید کنایه از بارگاه سلطنتی است .

/ خلاصه معنی : گویا شیرین خورشید پرتو طاووس جلوه از اینجا گذشت
و مجلس بزم ما را جلوه و گرمی و روشنی بخشید /

- ۸

: مگر شیرین سرو قامت سر از طارم عزلت سرای خود بر آورد و سایه افتخار
بر سر ما افکند ؟

- ۹

: مگر ماه جمال شیرین از روزن بارگاه ما طالع گشت که شب ما روشن
شده است ؟

- ۱۶

: تو برای من به منزله چشم و برای چشم چون نور بینائی هستی ، تو

روشنی چشم و باغ چشم نواز منی .

/ چراغ درین بیت به معنی نور و روشنائی است /

۱۷-

: اختران تابناک آسمان از جمال تو کسب نور کرده اند ، و جهان منشورو
حکم زیبائی را به نام تو نوشته است .

۱۹-

زدن و نواختن دو کلمه مترادفند در موسیقی

۲۰-

: از عاشق خاموش و افسرده خویش یادی بکن و نامی ببر ، چاکر کمر
بسته خویش را به حضور خود بارده و نوازش کن .

/ بی زبان = غمزده ، خاموشی گزیده ، در میان آوردن = باردادن و اجازه
ورود به محفل دادن ، مورد توجه و اعتنا قرار دادن ، در بغل گرفتن
و در آغوش کشیدن /

صفحه ۶۱

۱-

: به حکم نیاز به درگاه تو آمدم . احتیاج مردم را گستاخ و پررو می کند .
/ بی رختی = بی بضاعتی ، تهیدستی ، نیازمندی ، رخت بر در کسی
کشیدن = بدو پناه آوردن ، بدو متوسل شدن ، سختی = تنگدستی ، مصیبت
سخت روئی = پرروئی /

۶-

: شبی که با بوسیدن لعل لب میگون تو مست شوم ، از این بیقراری و
التهاب نجات خواهم یافت و بر اثر نشأه بوسه تو به چنان خواب سنگینی
فرو خواهم رفت که تا صبح قیامت پهلوی به پهلوی هم نخواهم شد .

-۲۰

: سوگندبدان صورت تابناکی که چشم مرا غرق اشک کرده، همان عارضی
که از طراوت و لطافت بر نور لطیف ماه نکته میگیرد .
/ چشم هنگام نگریستن به منبع نور قوی چون خورشید اشک میزند . /

صفحه ۶۲

- ۱

: سوگندبدان کیسوئی که چون قامت سرو مانند او بلند است و چون کمندی
از قلعهء تسخیرناپذیر جمال او آویزان است .

- ۲

طرهء پیچان و تابدار و بلند به مار تشبیه شده است و شانه‌اش به مار
السانی که مار را در آغوش می‌گیرد و از او نمی‌هراسد، و گوش به چنبر بازی
که با حلقهء گوشواره بازی می‌کند .

- ۳

نرگس - چشم خمار آلود - سنبل - موی تابدار و خوشبو .

- ۴

لوء لوء تر = دندان شفاف - قفل یا قوت - لبان سرخ رنگ .

- ۵

بادام کمر بند - چشمان سرمه کشیده - عناب شکر خند - لبان سرخ فام
شیرین خنده .

- ۶

چشمهء ماه - روی سپید و تابناک .

- ۷

: سوگند به گردی طوق وار غنغش که در لطافت و تابناکی چون قطرهء آبی

است که از صورت چون آفتاب او آویزان شده باشد .

۸-

: سوگند بدان دوپستان برجسته چون دوانار سیمین که مایه روشنی
و آرایش محفل اند و در گردی از نارنج نوروزی سبق برده اند .
/ نارهم به معنی انار است و هم آتش ، معنی دوم با مجلس افروزی
مناسبتی زیبا دارد /

۹-

: سوگند به ده انگشت سیمین سفیدش که چون فندق گوشتالود و گردند و
قائم سپید پوست را از رشک سفیدی خود کشته اند .

۱۰-

: سوگند به ساعد زیبا و جوان و تابناک او که چون شمش نقره‌ای است
بر پیکر سیما بگون و سپید و موزون جنبش او .

۱۱-

: سوگند به کمر باریکی که از سپیدی چون شمش نقره خام است .

۱۲-

: جرأت ندارم که به ساق سیمین او سوگند بخورم ، چه اگر نام ساقهای
هوس انگیز او را بر زبان آرم دیگر خواب و آرام نخواهم داشت

۱۳-

: به خاک پای او که از چشم عزیزتر و ارزنده تر است سوگند که عهده‌وفای
من با او همچنان ثابت و پایدار است . یا : سوگند من به خاک پای او
سوگند درست و بجائی است .

۱۴-

که گر دستم دهد = اگر میسر شود

-۱۵

:تا زنده باشم نمی‌گذارم که از دستم برود ...

-۱۷

:ای سرو خوشرفتارِ موزون حرکات دل من خاکِ راه تو شد ، اکنون سایهٔ
عنایتی بر من بیفکن همچنان که سرو سایه بر خاک می‌اندازد .

-۱۸

:از کمندگیسوان مشکین من (یا :از من کیسو کمند) چرا گردن می‌تابی
و دوری می‌کنی ، اسیر سر در کمندی چون من نخواهی یافت .

-۱۹

:اگر به شیوهٔ سران و امیران گردن‌کشی کردم (نازوتکبر نمودم) اینک
چون اسیران به کمند بسته در پی تو می‌آیم ، مطیع و تسلیم‌توام .

-۲۰

:اگر دهان خُرد و ظریف من از روی نادانی و بی‌تجربگی نازی کرد ،
اینک آن را برای عذر خواهی به حضورت شفیع آورده‌ام .

/ خردی = کوچکی و ظرافت ، طفلی و بچگی و جهالت و نادانی .
بخرده = بعدر خواهی ، برای پوشش . در میان آوردن = به‌حضور آوردن ،
به شفاعت آوردن ، شفیع آوردن ، واسطه قرار دادن . /

صفحه ۶۳

-۱

:زبانم اگر تند و طغیان و آتش‌زبانی کرد و چون آتش زبانه کشید ،
اینک آن زبان چون شعلهٔ سرکش را میان دو لب لعل گونم مقید و مهار
کرده‌ام : لب از تند گوئی بسته‌ام .

-۷

:بعد از این من و آستان بوسی تو و نزد تو ماندن و ملازم درگاهت شدن،
که بیش از این تحمل دوری تو را ندارم .

-۸

:اختیار ترتیب کارها را به تو وا گذاشتم ، خواهی بکش و خواهی بنواز .

-۱۱

:سوگند به ناز چشمان نرگسوار جادوگر او که با غمزه جادوگران را
زبان بند و مبهوت کرده است .

-۱۲

:سوگند به حلقه حلقه دودی رنگ زلف سرکش او که چون آتش بازان مرا
آتش زده است .

-۱۷

:قسم به طاق دوا بروی خمیده او که چون دو طغرای سلطنتی است بر
صفحه زیبای صورتش که چون فرمان شاهانه همه را به تعظیم و ا می دارد .
/مثال= فرمان شاهانه - صورت زیبا که مانند فرمان شاه مورد حرمت
و پرستش همگان است = طغرا = مهر سلطنتی یا امضای شاه با خطوط شکسته
و کجی که بر گوشه فرمان سلطنتی می زده اند - ابرو /

-۱۸

هاروت مظهر جادوگری و استاد جادوگران است . مژدها ابزار چشمان جادو
هستند .

-۱۹

:سوگند به چشمی که با تند و عتاب مرا آزد ، سوگند به چشمی که
به من اشاره کرد که نا امید مشو و مروا

-۲

اگر زلفم سرکشی کرد و از فرمان تو سرپیچی نمود با سر بریدن به مجازات رسید .

-۳

اگر چشمم به علت گستاخی و تند خوئی خشونتى کرد ، اینک چون هندوی جوانمرد به عذرخواهی آمده است .

/چشم تنگ در آن زمان از شرایط زیبائی است ه زیبارویان ترکستان
تنگ چشمند ه تنگ چشمی = بخل و دریغ و مضایقه ه تنگی کردن =
سخت گیری کردن و دریغ ورزیدن ه هندو به معنی راهزن هم آمده است .

-۴

زه بر کمان بستن موجب کشیده شدن کمان می شود ، ابروان به خشم درهم کشیده شبیه کمان به زه کرده است .

-۵

اگر در مستی مژگانم تیر غمزهای بسویت رها کرد ، اینک در هشیاری خاک پایت را چون توتیا به چشم می کشد .

-۶

اگر جعد کیسویم در برابر تو سرکشی کرد ، ببین که چگونه به زنجیرش کشیده ام .

/باطوق زرین و زنجیر ظریف کیسوان رامی بسته وزینت می کرده اند /

-۷

جان شمع همان شعله یست که بر سر دارد ه مشعل را در آستانه و درگاه کاخ و سرای می افروخته اند .

-۸

نقطه محاط دردایره است . از خط بیرون رفتن - سرکشی و طغیان کردن

-۱۰

عقیق - لب

صفحه ۶۴

-۲

آهنگی بنواز که شاه بی تاب شود و این گفتگو پایان گیرد .

صفحه ۶۵

-۲

آوای خرگاهی = آواز ظریف وزنانه

-۱.۴

مرقع - آسمان ابرناک یا پرستاره شب . یاره - هلال که شبیه دستبند
و بازوبند است .

صفحه ۶۶

-۶

انبوه نیزه داران که در التزام موکب عروس بودند ، جای خالی بر
زمین باقی نگذاشته بود و موج بیرق‌ها فضا را رنگین کرده بود .

-۸

زیبارویان باتوری‌های شکرگون و سرخ رنگی که بر صورت آویخته بودند
در رهگذار و بر مقدم او نقل پاشی می کردند .

-۱۱

گیسوان بلند و بافته زیبارخان که بر اسبان راهوار سوار بودند تا پشت
زمین رسیده و چون تازیانه‌ای مشکین بر کفل اسب می خورد .

صفحه ۶۷

-۵-

: با آنهمه عشقی که نسبت به من داشته است تاکنون دامن عفاف از دست نداده و تسلیم هوای نفس نشده و پاک و دوشیزه، مانده است .

-۹-

: امشب جام باده را کنار بگذار، و بگذار که من هم شراب تو باشم و هم ساقی تو. نشأه وصل مرا بجای نشأه شراب انتخاب کن

صفحه ۶۷

-۱۷-

: با ظرافت و شیرینکاری روی از شاه نهان کرد و از حجله خانه بیرون آمد و بجای خود دیگری را به حجله فرستاد .

صفحه ۶۸

-۴-

: لب و دهان چروکیده او از گشادی به گور تنگی شباهت داشت .

-۵-

: چین و شکنی که باید بر ابروانش باشد بر لبانش ظاهر شده .

-۱۰-

: ... چون ماری که به قصد شکار بیرون آید

-۱۱-

: بدن دندان = جانور دندان دار - جانوری که در رسته و ردیف دندان داران است، معنی دیگری هم برای ترکیب بدن دندان می توان تصور کرد و آن دندان نودر آورده است یعنی به نهایت پیری رسیده، عوام معتقدند که چون عمر کسی از نود بگذرد در انتهای فکش دندان می روید .

صفحه ۶۸

-۱۸-

تلخ دوتا پشت - پیرزن عبوس خمیده قامت

صفحه ۶۹

-۸-

عقیق سیم شکل - لبان سرخ ظریف - سنگ - دندان

-۹-

... نه لب او به دندان دیگری رسیده و نه دندان او با لب کسی آشنا شده = نه کسی به بوسه لب او را گاز گرفته و نه او لب کسی را .

-۱۱-

مه و چراغ - روی ، رخسار - مشکین کمند و دود سپند - گیسوان سیاه -

-۱۲-

ترکستان مرکز زیبا رویان و نازنینان است و خوزستان شکر خیز است -
حمله بردن به قلب سپاه تهور بسیار می خواهد - اگر حمله بر قلب سپاه
مؤثر افتد لشکر درهم می پاشد و شکست می خورد - خلاصه معنی : ناز
و کرشمات مؤثر و کاری است و بوسه اش شیرین .

-۱۳-

کلاب از عرق گل بدست می آید

-۱۴-

اندامش از بس طراوت و تازگی چون قطره آبی بود و زلف بی آرام بازیگرش
چون بازی قرار آماده پرواز .

/ بازی درین بیت به معنی بازیگری و نشاط و بی آرامی است و در ضمن

ایهام زیبایی دارد به باز مرغ شکاری که بر دست شکارچی می نشیند و
با دیدن شکار پرواز می کند /

صفحه ۷۰

۱۲

دهن - زخم

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰